

فصل اول

مقابله با اسلام‌گرایی: یک آزمون بزرگ

محمدرضا شالگونی

گسترش پرشتاب اسلام‌گرایی در بسیاری از کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا، مجالس مساعد برای نگهبانان "نظم نوین جهانی" بوجود می‌آورد تا دشمن شماره یک "دنیای متمدن" را به افکار عمومی غرب معرفی کنند. در فضای مانوی جدیدی که برمدار این رویا رویی ساخته میشود، جنبش چپ - مخصوصا جنبش چپ کشورهای اسلامی - کجا ایستاده است و باید بایستد؟ جهت‌گیری کنونی بسیاری از جریان‌های چپ، متاسفانه، چندان امیدوار کننده نیست. بنظر می‌رسد که چپ بیش از آنکه به رسالت خود بیندیشد، به "بازی در بساط دیگران" فکر می‌کند. در کشورهای عربی که اسلام‌گرایی در حال اوج‌گیری است، بسیاری از جریان‌های چپ چنان مجذوب و مرعوب قدرت تهاجمی و نفوذ توده‌ای آن شده‌اند که همان حرکت فاجعه بار بخش اعظم چپ ایران در دوره انقلاب را تکرار می‌کنند. و درمقابل، بسیاری از آنهایی که خطر اسلام‌گرایی را دریافته‌اند، از ترس آن در سنگر بورژوازی لیبرال پناه می‌گیرند و حتی از گسترش نفوذ اسلام‌گرایی، عدم آمادگی اکثریت مردم برای دموکراسی را نتیجه می‌گیرند. در ایران نیز با آنکه چپ، اسلام‌گرایی را در مراحل مختلف گسترش آن تجربه کرده و قربانی اصلی تسلط آن بوده است، ولی هنوز نتوانسته به ایستار روشنی در برابر آن دست یابد. صرف‌نظر از چپ فرمیست که در دوره استقرار و تحکیم قدرت جمهوری اسلامی به بهانه حمایت از "مستضعف" پناهی و امپریالیسم ستیزی آن در برابرش زانو زد و اکنون پوست انداخته و رسماً به زیر بال بورژوازی لیبرال خزیده است؛ بسیاری از جریان‌های چپ رادیکال نیز درمقابله با آن به تاکتیک‌های رایج ضد دیکتاتوری چسبیده‌اند و گمان می‌کنند ائتلاف یا حداقل یک هماهنگی عملی میان همه مخالفان رژیم می‌تواند آنرا به زیر بکشد و نظامی دموکراتیک بجای آن مستقر سازد. اما هم تسلیم طلبی درمقابل اسلام‌گرایی و هم پناه بردن به لیبرالیسم درمقابله با آن، علیرغم تفاوت‌های آشکاری که دارند به نتیجه واحدی می‌انجامند: انحلال چپ بعنوان یک نیروی سیاسی - اجتماعی مستقل و ضعیفتر شدن شانس دموکراسی. زیرا در این کشورها فقط یک جنبش نیرومند چپ میتواند از سنگر دموکراسی درمقابل اسلام‌گرایی پاسداری کند. و درنبرد یا درهم شکستن یک جنبش نیرومند و مستقل چپ است که اسلام‌گرایی به میداندار صحنه سیاست تبدیل میشود. بنابراین چپ در صورتی می‌تواند به مقابله موثر با اسلام‌گرایی برخیزد که اولاً عناصر اصلی بوجود آورنده آنرا بشناسد و ثانیاً به رسالت تاریخی خود باور داشته باشد.

اسلام‌گرایی چیست

اسلام‌گرایی یک جنبش اساساً سیاسی است که چیرگی فرهنگ غربی در کشورهای اسلامی را مایه اصلی عقب‌ماندگی و تباهی مادی و معنوی این کشورها می‌داند و راه‌هایی مسلمانان - و نیز تمامی بشریت - از این تباهی را در روی آوردن به آموزشهای اسلام و اجرای شریعت اسلامی می‌بیند که باید از طریق برپایی یک حکومت اسلامی عملی شود. بنابراین، اسلامی کردن قدرت سیاسی یا ادغام دین و دولت، خواست اصلی و کلیدی اسلام‌گرایی است. اگر این

تعریف از اسلام‌گرایی درست باشد، در بررسی آن به نکات زیر باید توجه شود:

الف - اسلام‌گرایی یک جنبش اساساً سیاسی است. زیرا عموماً درمقابله با قدرت سیاسی غیر اسلامی یا غیر وفادار به اسلام و "منحرف" از آن، شکل می‌گیرد و ایجاد حکومت اسلامی را هم‌چون شعار محوری و دلیل وجودی خود می‌نگرد. هدف اسلام‌گرایی صرفاً نشان دادن افراد مسلمان در راس قدرت سیاسی نیست، بلکه تجدید سازماندهی قدرت سیاسی برای اجرای اصول و قوانین اسلامی و پی‌ریزی جامعه اسلامی است. اسلام‌گرایی فقط نمی‌خواهد دولت را بهره‌رایت شریعت اسلامی وادارد بلکه می‌خواهد دولت را به ابزاری برای اجرای موثر و قاطع شریعت تبدیل کند. هدف آن دولتی کردن دین و ادغام دستگاه مذهب در دستگاه دولت نیست، بلکه دینی کردن دولت و تبدیل دستگاه دولت به بازوی اجرایی دستگاه مذهب است. از اینرو، اولاً هر مسلمان متدین و حتی هر مسلمان متعصب معتقد به تمامی احکام و مقررات شریعت اسلامی، ضرورتاً هوادار "اسلام‌گرایی" نیست. درواقع میان معتقدان به اسلام و هواداران "اسلام‌گرایی" تفاوت آشکاری وجود دارد که توجه به آن هم بلحاظ نظری و هم بلحاظ عملی اهمیت دارد. و آن عبارتست از تاکید "اسلام‌گرایان" بر ضرورت ایجاد حکومت اسلامی. اسلام‌گرایان فقط بخشی از مسلمانان متدین و حتی متعصب را تشکیل می‌دهند. و غالب مسلمانان متدین - نه فقط امروز بلکه در گذشته نیز- ضرورتاً هوادار ایجاد حکومت اسلامی نبوده‌اند و نیستند. مثلاً نباید فراموش بکنیم که قبل از طرح نظریه "ولایت فقیه" از طرف خمینی، بخش اعظم روحانیت درایران طرفدار ایجاد حکومت اسلامی نبود و بسیاری از مراجع تقلید حتی در دوره‌های درگیری با دولت نیز شعار حکومت اسلامی را طرح نمی‌کردند. و حتی روحانیان سیاست پیشه‌ای مانند مدرس و کاشانی نیز به چنین شعاری متوسل نمی‌شدند. خود خمینی نیز قبل از دهه چهل طرفدار ایجاد حکومت اسلامی نبود و بنابراین خود او را نیز قبل از طرح نظریه "ولایت فقیه" نمی‌توان "اسلام‌گرا" نامید. ثانیاً اسلام‌گرایی ضمن اینکه حکومت اسلامی را هم‌چون ابزار اجرای شریعت و پی‌ریزی جامعه اسلامی می‌نگرد، تک تک مسلمانان را نیز مکلف به تلاش درجهت تحقق این هدف می‌داند و بنابراین همه آنها را دعوت می‌کند و حتی بلحاظ شرعی موظف می‌داند که در سیاست شرکت کنند یا - بقول رهبران جمهوری اسلامی- "در صحنه‌ها حاضر باشند". درحقیقت از نظر اسلام‌گرایی، برپایی حکومت اسلامی بدون بسیج سیاسی فعال "امت" اسلامی تصورناپذیر است. هرچند اسلام‌گرایی "حکومت اسلامی" را مجری دستورات و قوانین الهی می‌داند و نه تابع اراده مردم، ولی "بیعت" مسلمانان با آن و حمایتشان از آنرا شرط برپایی حکومت اسلامی تلقی می‌کند. تلاش برای بسیج سیاسی فعال مردم و حتی تبدیل فعالیت سیاسی به جزئی از تکالیف مذهبی روزمره مردم، یکی از مشخصات انکارناپذیر اسلام‌گرایی است. تصادفی نیست که جمهوری اسلامی این گفته سید حسن مدرس را که "سیاست ما عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ما" به یکی از شعارهای مهم خود تبدیل کرده است.

ب - اسلام‌گرایی یک جنبش عمیقاً واکنشی و اعتراضی است؛ اعتراض علیه نفوذ فرهنگی غرب در کشورهای اسلامی. حساسیت ویژه اسلام‌گرایی به گسترش نفوذ فرهنگی غرب به معنای این است که آنرا اهرم اصلی چیرگی اقتصادی و سیاسی غرب بر این کشورها می‌داند. و با همین حساسیت است که مبارزه فرهنگی را تعیین‌کننده‌ترین مبارزه در دفاع از هویت و موجودیت این کشورها می‌داند. مبارزه فرهنگی برای اسلام‌گرایی مبارزه‌ای است برای دفاع از ارزشها و نهادهای اسلامی. دراین مبارزه است که رویارویی اسلام با "استکبار جهانی" نمایان‌تر از هر حوزه دیگر آشکار می‌گردد. اما در مبارزه فرهنگی عرصه درگیری بسیار فراخ است و

هدف‌ها بشدت رادیکال: اولاً دشمن نه فقط به غیر مسلمانان محدود می‌شود و نه فقط به بیرون از جامعه اسلامی. مسئله این است که دشمن بدرون "خانه" راه یافته و سنگرهای خود را مستحکم‌تر می‌کند و حتی بعضی از مسلمانان نیز آگاهانه یا ناآگاهانه با آن همکاری می‌کنند و برای بیرون راندن دشمن قبل از همه باید همدستان آنرا درهم کوبید. بهمین دلیل است که درگیری با "غرب گرایان" یا "غرب زدگان" و مرعوب ساختن و عقب راندن آنها نخستین مرحله جنگ با دشمن تلقی می‌شود و بعد نوبت مسلمانان همدست با غرب و متمایل به ارزشهای غربی فرا می‌رسد. در واقع اسلام‌گرایی نمی‌تواند با اسلام و مسلمانان سازگار با غرب درگیر نشود. تصادفی نبود که خمینی دائماً به "اسلام آمریکایی" حمله می‌کرد و "اسلام ناب محمدی" را در مقابل آن قرار می‌داد. این "اسلام آمریکایی" طیف وسیعی را در بر می‌گرفت و از ملك فهد گرفته تا مهندس بازرگان، گرایش‌های متنوع و متضادی در داخل آن قرار می‌گرفتند. و "ناب" بودن "اسلام محمدی" با غرب ستیزی آن شناخته می‌شد. ثانیاً مبارزه فرهنگی اسلام با ارزشهای غیر اسلامی اساساً غربی، مبارزه‌ای است در مقیاس جهانی. در حقیقت تاکید اسلام‌گرایی بر اهمیت مبارزه فرهنگی است که آنرا ضرورتاً به يك مبارزه بین المللی تبدیل می‌کند. در مبارزه اقتصادی و سیاسی، ناگزیر محدوده ملی بر اسلام‌گرایی تحمیل می‌شود و این جنبش ناگزیر در درون مرزهای سیاسی يك کشور محاط می‌شود و با مسائل مشخص يك هویت ملی درگیر می‌گردد. اما در مبارزه فرهنگی است که اسلام بمثابه يك ایدئولوژی و يك فرهنگ نمایان می‌گردد و ناگزیر بر فراز مرزهای ملی کشورهای اسلامی. در مبارزه فرهنگی است که اسلام بطور همزمان، هم ملی‌گرایی را پس می‌راند و مرزهای ملی میان کشورهای اسلامی را کمرنگ می‌سازد و هم از هویت "ملی" مسلمانان - یعنی "ملت" اسلام در مقابل "کفر" و "استکبار جهانی" دفاع می‌کند. انترناسیونالیسم اسلام‌گرایی بطور همزمان هم خارجی ستیز است و هم ضد ناسیونالیسم. این نوع ضدیت با ناسیونالیسم خود شکلی مسخ شده از ناسیونالیسم است، ناسیونالیسم تحقیر شده و جریحه دار شده. ثالثاً از آنجا که اسلام‌گرایی در واکنش به نفوذ فرهنگی غرب متولد می‌شود و می‌خواهد کشورهای اسلامی را از فرهنگ غربی "پاک" سازد و جامعه‌ای بر پایه ارزشهای "ناب" اسلامی ایجاد کند، هدفی دارد که فقط از طریق نابودی کشورهای اسلامی می‌تواند برآورده شود. زیرا لازمه دست یافتن به این هدف بسیار رادیکال و کاملاً اتوپییک، جدا کردن کشورهای اسلامی از بقیه دنیا و بستن همه منافذهای آنها و مهمتر از همه، سرکوب و ریشه کن کردن تمامی عوامل بازتولید کننده فرهنگ امروزی جهان در درون آنهاست. اما در دنیای بهم پیوسته امروز، اگر جدایی سیاسی و خودبستگی اقتصادی تاحدی و برای مدتی شدنی باشد، خود بستگی فرهنگی بهیچوجه شدنی نیست. و ریشخندآمیز این است که خود اسلام‌گرایی بعنوان يك جنبش، محصول همین بهم پیوستگی جهان امروزی است. رادیکالیسم پر رنگ اسلام‌گرایی دقیقاً از اتوپیسم ارتجاعی آن مایه می‌گیرد، اتوپیسمی که اتوپی آن در گذشته قرار دارد و نه در آینده. شعار "الاسلام یعلو ولایعلی علیه" (اسلام برتری می‌یابد و نمی‌شود بر آن برتری یافت) که اسلام‌گرایی می‌خواهد از طریق بسیج و اقدام توده‌ای به آن معنا بدهد، فراخوان جنگی است نامحدود و عملاً بی پایان با جهان امروز؛ دقیقاً به این دلیل که میدان اصلی درگیری در آن، میدان فرهنگی است. چنین جنگی نمی‌تواند به حوزه‌های دیگر، و عملاً به همه حوزه‌های زندگی معاصر گسترش نیابد.

ج - هرچند اتوپی (آرمانشهر) اسلام‌گرایی در گذشته قرار دارد و نه در آینده، ولی اسلام‌گرایی يك جنبش نو و امروزی است و حتی می‌شود گفت نوعی جنبش سیاسی "پست

مدرن" است. توجه به این نکته از نظر سیاسی اهمیت زیادی دارد. اگر قبول کنیم که حرف اصلی اسلام‌گرایی واکنش اعتراضی در مقابل فرهنگ غربی است، تنش‌های زیادی ببار می‌آورد و گذشته‌گرایی ایدئولوژی آنرا زیر فشار دایمی قرار می‌دهد. مثلاً پلاتفرم اسلام‌گرایی درباره مسئله ارضی، رابطه کارگر و سرمایه دار یا نقش اقتصادی دولت چیست؟ درمتون فقهی حتی تصویری از صورت مسئله امروزی این قضایا وجود ندارد. واگر اسلام‌گرایی بخواید با مقولات حقوقی دوره شبانی و خلافت اسلامی به این مسائل پاسخ بدهد، ناگزیر خواهد بود به مثابه یک جنبش توده‌ای متولد در بستر تاریخ و جغرافیای امروز خودکشی کند. بهمین دلیل است که اسلام‌گرایی هر جا با چهارچوب مشخص مسائل حیاتی جامعه امروز روبرو می‌شود، یک جنبش سیاسی بدون پلاتفرم است. و از اینجاست که تنشها و تناقضات درونی دایمی آن آغاز می‌شود. این تنشها و تناقضات را حتی در مواردی نیز که اسلام‌گرایی دارای پلاتفرم کاملاً سراسری است می‌توان مشاهده کرد. مثلاً قوانین شریعت درباره زنان از صراحت بی‌مانندی برخوردار است و از اینرو جنبش اسلام‌گرایی درباره زنان پلاتفرم سراسری دارد که چکیده آن تاکید بر "آپارتاید جنسی" و کهنتری زن است و در واقع تلاش برای بازگرداندن زنان به خانه، در همه جا یکی از داغ‌ترین محورهای "جهاد فرهنگی" اسلام‌گرایان است. با اینهمه، بی‌تردید در هیچیک از کشورهای اسلامی تاکنون هیچ جنبشی نتوانسته است باندازه اسلام‌گرایی زنان را برای شرکت در تظاهرات سیاسی به خیابانها بکشاند. اما حکم شریعت هرچه باشد، زنانی که برای تظاهرات سیاسی به خیابان می‌ریزند دیگر به آسانی درخانه زندانی نخواهند شد و درست همین زنان حکم شریعت را درباره زن زیر سؤال خواهند برد؛ کاری که درایران هم اکنون آغاز شده است. تناقض میان دیروز و امروز در اسلام‌گرایی، بعبارت دیگر تناقض میان پویایی جنبش و سنگوارگی ایدئولوژی آن، حتی منشا یک بحران هویت دایمی در صفوف اسلام‌گرایی است. گرایشات رقیب در صفوف اسلام‌گرایی میکوشند با حذف یکی از دو بازوی این تناقض به تنشهای درونی دایمی این جنبش پایان بدهند. و بعضی از مخالفان اسلام‌گرایی - و همچنین آنهايي که می‌کوشند با-ان کنار بیایند- نیز برای توجیه پاسخها و راه‌های دلخواهشان، میل دارند این تناقض درونی آنرا نادیده بگیرند. اما حقیقت این است که جنبش اسلام‌گرایی جز بازتاب سیاسی همین تناقض چیز دیگری نیست. بنابراین حل این تناقض یعنی از بین رفتن شرایط موجودیت و تجزیه عناصر بوجودآورنده همین جنبش. اگر بپذیریم که اسلام‌گرایی واکنشی اعتراضی به نفوذ فرهنگ غربی است، باید توجه داشته باشیم که این واکنش درست بهمین دلیل، پدیده‌ای است وابسته به فرهنگ غربی، همزمان باگسترش آن در کشورهای اسلامی و حتی متاخر بر آن. و اگر درست است که اسلام‌گرایی بیان رویارویی دیروز و امروز در کشورهای اسلامی است، این رویارویی نمی‌تواند به رویارویی اسلام‌گرایی و مدرنیسم محدود بماند و بدرون خود اسلام‌گرایی کشیده نشود. زیرا هیچ جنبش معترض به فرهنگ درحال گسترش، بدون جذب عناصری از آن اصلاً نمی‌تواند شکل بگیرد. بنابراین نادیده گرفتن علل و شرایط موجودیت اسلام‌گرایی همان‌طور گمراه‌کننده و زیانبار است که چشم بستن به گذشته‌گرایی آن. در هر حال نباید فراموش کرد که اسلام‌گرایی درعین حال که بزرگترین جنبش گذشته‌گرا در تاریخ معاصر کشورهای اسلامی است، جسورانه‌ترین بدایع و بدعتها را نیز در تفکر دینی توده مسلمانان دامن زده است. به این اعتبار، اسلام‌گرایی فقط شورشی علیه مدرنیسم نیست، بلکه یکی از راههای پیشروی مدرنیسم هم هست؛ البته راهی متناقض و بشدت دردناک.

د - اسلام‌گرایی تلاشی است برای بسیج توده ای مردم به دفاع از شعارها و ارزشهای

اسلامی در شرایط برانگیختگی پیکارهای طبقاتی. در بررسی زمینه طبقاتی این جنبش توجه به دو نکته اهمیت دارد: نخست اینکه اسلام‌گرایی محصول نبود یا رکود پیکار طبقاتی نیست، بلکه برعکس، بمثابة يك جنبش، غالباً در بستر تنشهای طبقاتی شکل می‌گیرد. و دوم اینکه همیشه از طریق خنثی شدن روند رویارویی و قطب بندی طبقاتی است که می‌تواند به يك جنبش توده‌ای تبدیل شود. در واقع، اسلام‌گرایی بمثابة يك جنبش، محصول مسخ شدگی پیکار طبقاتی است؛ شکلی از پیکار طبقاتی است که از منشا و زمینه اجتماعی شکل‌گیری خود شرمنده است. و بنابراین ضدیت با اندیشه پیکار طبقاتی را بیکی از اصول ایدئولوژیک خود تبدیل می‌کند. از این لحاظ، اسلام‌گرایی با فاشیسم شباهتهای زیادی دارد. هردو در بطن بحرانهای اجتماعی ساختاری و تنشهای طبقاتی پدیدار می‌شوند؛ هردو محصول خنثی شدن روند قطب بندی طبقاتی هستند و از طریق ضدیت با اندیشه صف بندی طبقاتی و پیکار طبقاتی، این خنثی‌شدگی را تکمیل می‌کنند و به نتیجه عملی می‌رسانند؛ و هر دو با ایجاد محورهای جدید تنش، نیروی ایجاد شده در بستر تنشهای طبقاتی را به مجرای دیگری می‌کشانند و به نیروی کاملاً مخرب و به مراتب خشنتری تبدیل می‌کنند. اینکار را فاشیسم از طریق دامن زدن به تعلقات و تعصبات ملی انجام می‌دهد و اسلام‌گرایی با فعالتر کردن تعلقات و تعصبات مذهبی.

اما سازمان دادن يك جنبش توده‌ای در ضدیت با اندیشه صف‌آرایی و پیکار طبقاتی، آنهم درست در بطن برانگیختگی‌های طبقاتی، کاری نیست که بدون يك نظام ایدئولوژیک یا دستکم مجموعه‌ای از عناصر ایدئولوژیک ریشه دار در میان مردم و همچنین يك تشکیلات ایدئولوژیک نیرومند، شدنی باشد. اینکار را اسلام‌گرایی با تکیه بر مذهب رسمی و با بهره‌گیری از تشکیلات آن پیش می‌برد. از اینرو تشکیلات مذهب رسمی در شکل‌گیری اسلام‌گرایی و تبدیل آن به يك جنبش توده‌ای اهمیت حیاتی دارد. اگر نظریه اسلام‌گرایی نتواند بر تشکیلات مذهب رسمی تسلط یابد و آنرا به دنباله روی از خود، یا دستکم به سکوت رضایت آمیز در برابر خود وادارد - چیزی که لازمه پاره‌ای دستکاریها و جابجاسازیه‌ها در تفکر سنتی در جهت سیاسی کردن نظام ایدئولوژیک موجود مذهبی است - هرگز نمیتواند به يك جنبش توده‌ای نیرومند تبدیل شود.

نقش ایدئولوژی و تشکیلات مذهبی در شکل‌گیری اسلام‌گرایی هرچه باشد، تردیدی نیست که این جنبش را نمی‌توان فقط در ایدئولوژی و تشکیلات ایدئولوژیک خلاصه کرد. اسلام‌گرایی يك جنبش توده‌ای است و مانند هر جنبش توده‌ای، انبوه کسانی که به آن معنا می‌بخشند، قبل از هر چیز با منافع و انگیزه‌های مشخص دنیوی به حرکت در می‌آیند. منافع و انگیزه‌های همه آنها نه فقط یکسان نیست بلکه از جهاتی ناهمگن و حتی ناهمبند است. آنها به قشر یا طبقه اجتماعی واحدی تعلق ندارند. با اینهمه، چیزی آنها را بهم پیوند می‌دهد: همه احساس می‌کنند که با روند دگرگونیهای اجتماعی به اشکال و درجات مختلف به حاشیه رانده می‌شوند و این احساس مشترك به حاشیه رانده شدگی است که همه گروههای اجتماعی متکی به نهادهای دیروزی و در حال فروریزی را به واکنش برمی‌انگیزد و با شکل دادن به يك بلوک فراطبقاتی، بهم نزدیک می‌کند. شکل‌گیری چنین بلوکی بازتاب گسستی فرهنگی در جامعه بخش سنتی جامعه را از بخش مدرن آن جدا می‌کند. عوامل متعددی در ایجاد، گسترش و سراسری شدن این گسست فرهنگی در متن رویاروییها و برانگیختگیهای طبقاتی و تا حد زیادی در نتیجه چنین رویاروییها و برانگیختگیهایی بوجود می‌آید. اسلام‌گرایی از بطن همین گسست فرهنگی بیرون می‌آید و برای تبدیل آن به يك رویارویی سیاسی میان بخش سنتی و

مدرن جامعه، فعالانه از اندیشه و ارزشهای مذهبی بهره برداری می‌کند. ولی آنچه اسلام‌گرایی را به يك جنبش توده‌ای فعال تبدیل می‌کند، توجه ویژه آن به وضع فلاکت بار تهیدستان و مخصوصاً "جمعیت حاشیه تولید" شهرهاست. همین توجه ویژه به "مستضعفین" و تمرکز روی بسیج آنها یکی از مشخصات مهم اسلام‌گرایی و یکی از وجوه تمایز اصلی آن از جنبشهای دیگر اسلامی است؛ مشخصه‌ای که بسیاری از مخالفان اسلام‌گرایی معنای واقعی آنرا نادیده می‌گیرند. مثلاً درحالی‌که بسیاری از فعالان جنبش چپ رابطه اسلام‌گرایی با تهیدستان شهری را سرسری می‌گیرند و از هر نوع تامل جدی درباره آن طفره می‌روند؛ پاره‌ای از آوازه‌گران سرمایه‌داری می‌کوشند به اعتبار همین رابطه، اسلام‌گرایی را نیز شاخه‌ای از جنبش چپ یا خویشاوند با آن قلمداد کنند و مخصوصاً تاریخ‌اندیشی اسلام‌گرایی را بازتاب فقر فرهنگی توده تهیدست معرفی کنند. حقیقت این است که فلاکت یاس آور جمعیت حاشیه تولید شهرها در شکلگیری اسلام‌گرایی بمتابه يك جنبش توده‌ای نقش بسیار مهمی دارد. تصادفی نیست که پرتحرکترین پایگاههای توده‌ای اسلام‌گرایی همه جا در فقرزده‌ترین محلات شهرها قرار دارند. رهبران غالب جریانهای اسلام‌گرایی به این حقیقت آگاهند و معمولاً با هشیاری از آن بهره‌برداری می‌کنند. اما حقیقت دیگری هم وجود دارد: اسلام‌گرایی دشمنی خود را با اندیشه پیکار طبقاتی هرگز پنهان نمی‌کند و دفاع از عقب مانده‌ترین و خشنترین اشکال مالکیت خصوصی یکی از چشمگیرترین شاخصهای ایدئولوژی اسلام‌گرایی است. آیا تصادفی است که مثلاً اسلام‌گرایی در ایران حتی در گرماگرم يك انقلاب توده‌ای - درحالی‌که با کارهای جسورانه‌ای مانند گروگانگیری دیپلماتهای آمریکایی دنیا را به شگفتی وا می‌داشت - از موضع‌گیری درباره حساسترین مسایل طبقاتی مانند قانون کار و مسئله ارضی سرباز میزد؟ تردیدی نیست که اسلام‌گرایی از سرخوردگی و ناآگاهی تهیدستان نیرو می‌گیرد، اما - و این "اما" بسیار مهم و درخور تامل است - درجهت شکل دادن به يك بلوک فراطبقاتی و بنابراین در ضدیت با اندیشه صف بندی و پیکار طبقاتی. درهرحال نباید فراموش کرد که دلیل وجودی و رسالت اصلی اسلام‌گرایی مقابله با گسترش نفوذ فرهنگ غربی است و گسترش نفوذ اندیشه پیکار طبقاتی نه تنها چنین مقابله‌ای را بی معنا می‌سازد، بلکه تقریباً تمام عناصر جدید اندیشه پیکار طبقاتی خود جزئی از فرهنگ غربی است.

ه - اسلام‌گرایی جنبشی است واپسگرا و در ضدیت آشکار و آشتی ناپذیر با دمکراسی. برای این جنبش، "اصالت" يك مقوله محوری است؛ "اصالت" فرهنگ و ارزشهای اسلامی. و آنچه اسلام‌گرایی را به ضدیت با تجدد و دمکراسی وا می‌دارد، همین مقوله "اصالت" است. یعنی اعتقاد به اعتبار فراتاریخی ارزشهای اسلامی و دفاع از حقایق جاودانه آنها در مقابل "هوی و هوسها" و بافته‌های "عقل ناقص" انسان خاکی و فانی. مسلم است که نه هواداری از هر ارزش اسلامی ضرورتاً ارتجاعی و ضد دموکراتیک است و نه مخالفت با هر ارزش غربی. اما مقوله "اصالت" بسیار فراتر از این حرفها، دفاع از يك نظام ارزشی برتر از داوری عقل انسانی است. نتیجه بیواسطه و بنابراین، نفی حق آنها برای تعیین سرنوشت شان، چیز دیگری نمی‌تواند باشد. درحقیقت، تاریخ‌اندیشی اسلام‌گرایی به خارجی ستیزی و نفرت از فرهنگ دیگران خلاصه نمی‌شود. اسلام‌گرایی نمی‌تواند در ضدیت با فرهنگ غربی متوقف شود؛ ضدیت با هر فرهنگ غیراسلامی و "غیر آسمانی" و بنابراین، ضدیت با حق حاکمیت مردم و حتی خود مسلمانان، جزئی جدایی‌ناپذیر از نظام فکری آنست. وقتی يك جنبش سیاسی فعالانه می‌کوشد از طریق دستیابی به قدرت دولتی چنین فکری را برجامعه تحمیل کند و بر مبنای آن جامعه را تجدید سازمان بدهد، بی تردید شرایط استقرار يك دولت تمامیت گرا (توتالیتر)

را تدارك می‌بینند، دولتی که فقط به سرکوب آزادیها، مقاومتها و اعتراضات مردم بسنده نمی‌کند، بلکه از آنها پیروی فعال می‌طلبد. اسلام‌گرایی اگر به اندیشه مرکزی پلاتفرم خودش - یعنی دینی کردن دولت - وفادار بماند، نمی‌تواند از سازماندهی يك دولت تمامیت‌گرا اجتناب کند. دولت تمامیت‌گرا يك دولت خودکامه است، اما با انواع دیگر خودکامگی تفاوتی دارد که توجه به این تفاوتها برای داشتن تصویری درست از نحوه ضدیت اسلام‌گرایی با دموکراسی اهمیت دارد. گرچه هر دولت خودکامه تجسمی از نقض برابری حقوق انسانها - و از جمله و مخصوصاً برابری حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان - است، ولی نحوه و حد نقض برابری در همه دولت‌های خودکامه یکسان نیست. به دولت اسلامی و هدایت‌کنندگان آن - که باید افراد "خبره" در فهم و شرح قوانین شریعت باشند - اختیارات و اقتداراتی می‌بخشد که از طرف مردم غیر قابل چون و چراست. این خصلت دولت تمامیت‌گرا یکی از عواملی است که به خودکامگی این دولت حالت تعرضی می‌بخشد. درحالی‌که دیکتاتورهای دیگر معمولاً تدافعی و سرکوبگر هستند، یعنی می‌کوشند مردم را غیر سیاسی و آرام نگهدارند؛ دیکتاتوری تمامیت‌گرا تعرضی و بسیج‌گر است، یعنی تنها به درهم شکستن مقاومت و اعتراض مردم بسنده نمی‌کند، بلکه می‌کوشد آنها را به حمایت از خود بسیج کند و بمیدان بیاورد. از آنجا که در دولت تمامیت‌گرا دفاع از نظام سیاسی با دفاع از امتیازات شخصی یا موروثی گروه حکومت‌کنندگان آغاز نمی‌شود، اینها می‌توانند با دستی بازتر - و حتی گاهی بنام دفاع از اصل برابری حقوق مردم - به اصل برابری حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان حمله کنند! در هر حال، گروه حکومت‌کنندگان در دولت‌های تمامیت‌گرا در عمل عموماً صریحتر، نظام یافته‌تر و "اصولیت‌تر" با اصل برابری حقوق مردم مخالفت می‌کنند. بدلالی که گفته شد، دولت تمامیت‌گرا با اصل انتخابی بودن مقامات دولتی مبناییتی ندارد و حتی در غالب دولت‌های تمامیت‌گرا انتخابات صوری و کنترل شده - و نه ضرورتاً تقلبی در همه شرایط - نوعی مکانیسم مشروعیت بخشی به نظام محسوب می‌شود و در عمل نمی‌گذارد نظام سیاسی از زبان ایدئولوژیکش - که برای بسیج و کنترل توده‌ای به آن نیاز دارد - بیش از حد دور شود. تصادفی نبوده که مثلاً جمهوری اسلامی حتی در دشوارترین روزهای موجودیتش نیز بازی انتخابات و اصل انتخابی بودن مقامات دولتی را رها نکرده است. در کشورهایی که سنت‌های دموکراتیک معنایی ندارند، این خصلت تمامیت‌گرایی می‌تواند بسیار غلط‌انداز باشد. و عده‌ای از مردم، دستکم برای مدتی، نمی‌توانند تمایز این نوع انتخابات و نهادهای "انتخابی" را با دموکراسی تشخیص بدهند. و بالاخره به نکته دیگری نیز باید توجه داشت: هر دولت تمامیت‌گرا ضرورتاً مدافع تاریخ‌اندیشی و واپسگرایی نیست. در واقع بعضی از دولت‌های تمامیت‌گرا بنام مدرنیسم و روشنگری است که موجودیت خود را توجیه می‌کنند و خود را بر مردم تحمیل می‌نمایند. اما دولتی که از بطن جنبش اسلام‌گرایی بیرون می‌آید، ضرورتاً يك دولت تاریخ‌اندیش و واپسگرا است و این بخاطر ایدئولوژی این جنبش است که به دوره پیش سرمایه‌داری و شبانی تعلق دارد. و این البته عاملی است که نمی‌گذارد دولت برآمده از بطن جنبش اسلام‌گرایی به تحرك تاکتیکی و انسجام ساختاری دولت‌های تمامیت‌گرای معاصر دست یابد. درحقیقت دولت تمامیت‌گرا ضرورتاً يك دولت مدرن است - دولتی که در جامعه سرمایه‌داری و پس‌سرمایه‌داری شکل می‌گیرد - درحالی‌که ایدئولوژی اسلام‌گرایی سنتی‌تر و قدیمی‌تر از آنست که بگذارد تمامیت‌گرایی برآمده از آن انسجام کافی داشته باشد.

* مجموعه "اسلام‌گرایی يك آزمون بزرگ" قبلاً در چند شماره نشریه راه‌کارگر در گذشته

درج گردیده است.

فصل دوم

مقابله با اسلام گرایی: یک آزمون بزرگ

محمدرضا شالگونی

اکثریت قاطع طرفداران اسلامگرایی - و نیز بعضی از مخالفان آن - جنبش اسلامگرایی را محصول طبیعی آموزه های دین اسلام میدانند. تردیدی نیست که رابطه اسلامگرایی را با دین اسلام نباید نادیده گرفت و نمیتوان نادیده گرفت. اما اگر بحث بر سر جنبش سیاسی توده گیری باشد که هم اکنون در بسیاری از کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا در حال گسترش است - جنبشی که به مشخصات اصلی آن (در بخش اول این مقاله) اشاره شد - مسلم است که چنین جنبشی فقط میتواند محصول یکی از تفسیرهای متعددی باشد که از اسلام وجود دارد. تاریخ و جغرافیای شکلگیری جنبش اسلامگرایی چیز ناشناخته ای نیست: ساختار نظری این جنبش عمدتاً در فاصله سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ شکل گرفته و خود اسلامگرایی بمتابه یک جنبش سیاسی از سالهای آخر دهه ۱۹۷۰ به اینسو در صحنه سیاست کشورهای اسلامی ظاهر شده است. یعنی اسلامگرایی جنبشی است متعلق به نیمه دوم یا - اگر دقیقتر گفته باشیم - ربع چهارم قرن بیستم. درحالیکه از ظهور دین اسلام بیش از چهارده قرن میگذرد. و در طول این مدت جنبشهای فکری و سیاسی بسیار متنوع و حتی متضادی باتوسل به آموزه های دین اسلام ظاهر شده اند که رابطه هیچکدام از آنها را نیز با اسلام نمیتوان نادیده گرفت. بنابراین اسلامگرایی را نمیتوان محصول طبیعی و نتیجه منطقی آموزه های دین اسلام دانست. اما اگر اسلامگرایی محصول یکی از تفسیرهای بسیار متنوعی باشد که تاکنون از اسلام صورت گرفته، باید ببینیم چه عوامل و شرایطی در شکل دادن به این تفسیر نقش داشته اند. عده ای از مخالفان اسلامگرایی و بعضی از محققان غربی ضمن اعتراف به اینکه اسلامگرایی فقط یکی از تفسیرهای متنوعی است که از اسلام صورت گرفته، ادعای یادشده را بنحو دیگری طرح میکنند و اسلامگرایی را محصول انعطاف ناپذیری اسلام در مقابل فرهنگ معاصر و مدرنیسم میدانند. اما نگاهی به تفسیرهای بسیار گوناگونی که در طول چهارده قرن گذشته از اسلام صورت گرفته و شیوع و توده گیر شدن بسیاری از این تفسیرهای رنگارنگ در دوره های مختلف و مناطق مختلف، کافی است تا نشان بدهد که اسلام در مقایسه با ادیان دیگر، انعطاف ناپذیری ویژه ای ندارد. البته همه ادیان، بدلیل اینکه آموزه هایشان را به منبعی فوق طبیعی و فوق انسانی نسبت میدهند، بدرجات مختلف، در مقابل تحولات فرهنگی نابردبار و انعطاف ناپذیرند. و مسلماً اسلام نیز از این قاعده مستثنی نیست. اما اسلام بخودی خود بعنوان یک دین، در مقابل فرهنگهای دیگر و تحولات فرهنگی، ضرورتاً حتی از مسیحیت، یعنی دین غالب در غرب، نابردبارتر و انعطاف ناپذیرتر نیست. مثلاً در گذشته و مخصوصاً در دوره شکوفایی خلافت عباسی، اسلام بدون مشکلات زیاد با عناصر فکری و فرهنگی اقوام گوناگون همزیستی کرده و حتی در آمیخته است: از فلسفه یونانی، از حقوق رومی، از عرفان هندی و نوافلاطونی تأثیر پذیرفته و با عناصر فکری برآمده از یهودیت و مسیحیت و مانویت و زرتشتیگری همزیستی کرده است. درحالیکه

در همان دوره، برخورد دنیای مسیحیت با فرهنگهای دیگر بسیار نامنعطف تر بوده است. برخورد مسیحیت با دیگران حتی در دوره معاصر نیز ضرورتاً منعطف تر از اسلام نیست. مثلاً همین الان، مخالفت پاپ با طرحهای کنترل جمعیت - که بقول خودش میخواهد در مقابل آنها يك "خط ماژینو" در سراسر جهان برپا کند - اگر تعصب آمیزتر از برخورد آخوندهای مسلمان نباشد، منعطف تر از آن نیست. یا جنگ مغلوبه ای که کلیساهای - عمدتاً غیرکاتولیک - هم اکنون در ایالات متحده آمریکا علیه حق سقط جنین برپا کرده اند، گاهی مبارزه با "بدحجابی" در جمهوری اسلامی را بیاد میآورد. آنها برای مرعوب کردن طرفداران حق سقط جنین، حتی به بمب گذاری در کلینیکها و ترور پزشکان مربوطه دست میزنند. و وحشت از آنها چنان گسترده است که چندی پیش کنگره فمینیستها بطور نیمه مخفی در شهر سیاتل برگزار شد و خبر آن تنها بعد از پایان کنگره در اختیار رسانه ها گذاشته شد. آیا هم اکنون مخالفت تند کلیسای واتیکان با ارتقا زنان به رده کشیشی در سلسله مراتب کلیسا، با مخالفت دستگاه روحانیت اسلامی با برابری حقوق زن و مرد شباهت ندارد؟ درحقیقت اگر قبول کنیم که اسلامگرایی تنها تفسیر موجود و ممکن از اسلام نیست، باید بینیم آیا تفسیرهای دیگری که با تحولات فرهنگی خصومت نورزند، وجود دارند یا میتوانند وجود داشته باشند؟ هرکسی که از تاریخچه آشنایی دنیای اسلام با فرهنگ معاصر غرب اطلاع مختصری داشته باشد میداند که پاسخ این سؤال مثبت است. در واقع، تحت تاثیر فرهنگ غرب، از نیمه دوم قرن نوزدهم، در بسیاری از کشورهای اسلامی تفسیری از اسلام شکل گرفت و گسترش یافت که به جنبش اروپایی اصلاح کلیسا (رفرماسیون) در قرن شانزدهم، شباهتهای زیادی داشت. این جنبش فکری که بعضی آنرا "جنبش اصلاح اسلامی" یا "پروتستانیسیم اسلامی" مینامند، هر چند نتوانست در رده های بالای دستگاه روحانیت جاپای محکمی پیدا کند، اما در بعضی کشورها در میان اقدار میانی شهری نفوذ زیادی بهم زد و در غالب این کشورها تا اواخر دهه ۱۹۵۰ جریان سیاسی فعال و پر جاذبه ای محسوب میشد. بعضی از متفکران جنبش اصلاح برای سازگار کردن اسلام با دنیای امروز تا آنجا پیش رفتند که به تجدید نظر آشکار در بعضی از آموزه های کاملاً شناخته شده اسلام دست زدند. مثلاً محمد رشید رضا، شاگرد شیخ محمد عبده و یکی از پرنفوذترین رهبران جنبش اصلاح دینی مصر در اوائل قرن بیستم، در تفسیری که بر قرآن نوشته و به "تفسیر المنار" معروف است، در رابطه با آیه تعدد زوجات در سوره "نساء"، در بحثی با عنوان جسورانه "در تحریم تعدد زوجات"، میگوید در دوره ظهور اسلام، قانون تعدد زوجات بدلائل متعدد لازم و مفید بود و در دنیای امروز بشدت مضرو مخرب است و باید کنار گذاشته شود. یا در کتابی که با عنوان "خلافت و اسلام" در سال ۱۹۰۶ (یعنی همزمان با آغاز انقلاب مشروطیت در ایران) نوشته، آشکارا از مسلمانان میخواهد که از تجارب اروپاییان، مخصوصاً در حوزه سیاست بیاموزند و به حکومتهای استبدادی و غیر منتخب و غیر مقید به قانون و بی اعتنا به آراء مردم، تن ندهند. و در مقاله ای با عنوان "استبداد" در مجله "المنار"، حتی لازم میدانند یادآوری کند که حکومت مشروطه مبتنی بر قانون مصوب از طرف نمایندگان مردم، در سنت اسلامی سابقه ندارد و مسلمانان باید آنرا از اروپاییان اقتباس کنند و گرنه صرفاً با خواندن سوره "شوری" یا مراجعه به سیره خلفای راشدین نمیتوانند به آن دست یابند. در هر حال، بررسی جنبشهای اسلامی در دو قرن گذشته، نشان میدهد که اسلام نیز مانند همه ادیان بزرگ مستقر و پیوند خورده با سنتهای گذشته، در مقابل تحولات فرهنگی دنیای امروز قاعدتاً همچون نیروی ماند عمل میکند، اما ضرورتاً نامنعطف تر از ادیان دیگر

نیست و اما عده ای دیگر که تعدادشان هم کم نیست. ظهور اسلامگرایی را محصول بهم ریختگیهای اجتماعی ناشی از صنعتی شدن و مدرن شدن شتابان میدانند. بسیاری از طرفداران این ارزیابی، بطور ضمنی یا مستقیم، نتیجه میگیرند که جوامع اسلامی برای مدرن شدن هنوز آمادگی کافی ندارند و تنها بتدریج و باتدارک سنجیده میتوانند به چنین آمادگی ای دست یابند. این ارزیابی گرچه میکوشد خود را واقع نگر و متکی به داده های عینی نشان بدهد، کاملاً نادرست و بشدت گمراه کننده است و صرفاً در خدمت موضع و منافع سیاسی خاصی سرهم بندی شده است. حقیقت این است که اولاً هر صنعتی شدن و مدرن شدن و حتی هر مدرن سازی شتابان، ضرورتاً يك جنبش واکنشی ارتجاعی در برابر خود بوجود نمیآورد. با بررسی تجربه کشورهای متعددی که قبلاً روند مدرن شدن را از سر گذرانده اند، میشود این حقیقت را بنحوی مستدل نشان داد. ثانیاً نیرومندترین شاخه های جنبش اسلامگرایی در کشورهای شکل گرفته که ضرورتاً حتی در میان کشورهای اسلامی - شتابانترین و گسترده ترین روند مدرن سازی را نداشته اند. مثلاً اگر ایران و مصر و الجزایر را - که بانیرومندترین نمونه های جنبش اسلامگرایی روبرو هستند - با ترکیه و عربستان سعودی مقایسه کنیم؛ و آهنگ گسترش شهرنشینی، باسوادگی، و ارتباطات و رسانه ها را بعنوان سه شاخص مهم از میان شاخصهای مدرن شدن در نظر بگیریم؛ بنحو مشخصتری در میابیم که نمیتوان اسلامگرایی را يك واکنش اجتناب ناپذیر در برابر مدرن شدن دانست. ترکیه تنها کشور دارای دولت غیر مذهبی (لائیک) در میان کشورهای اسلامی خاور میانه و شمال آفریقا است، و با شاخصهای سه گانه بالا، در زمینه مدرن شدن از ایران و مصر و الجزایر، آشکاراً جلوتر است؛ و عربستان سعودی کشوری است با یکی از عقب مانده ترین نظامهای سیاسی موجود در دنیای امروز، اما برخوردار از يك اقتصاد نفتی استثنایی، که در عین حال، آهنگ مدرن شدنش، بر مبنای شاخصهای سه گانه بالا از هر سه کشور (ایران و مصر و الجزایر) پرشتاب تر است. ترکیه و عربستان دو کشوری هستند کاملاً متفاوت باهم، ولی بلحاظ آهنگ مدرن شدن، هر دو جلوتر از سه کشور دیگر. چرا روند مدرن شدن در این دو کشور، جنبش اسلامگرایی نیرومندی مانند ایران و مصر و الجزایر بوجود نیآورده یا دستکم، تا حالا بوجود نیآورده است؟ البته در اینکه اسلامگرایی بيك لحاظ واکنشی است در مقابل نوعی مدرن سازی، تردیدی نمیتواند وجود داشته باشد؛ اما مسئله دقیقاً این است که بینیم این نوع مدرن سازی چیست؟

سرمایه داری را از قلم نیندازید!

اگر بپذیریم که اسلامگرایی يك جنبش توده ای بزرگ و بین المللی است، چگونه میشود بی اعتنا به تاریخ و جغرافیای شکلگیری آن، عوامل بوجود آورنده اش را توضیح داد؟! اما توجه به شرایط عمومی شکلگیری این جنبش بین المللی، بلافاصله ایجاب میکند که رابطه این جنبش با نظام اقتصادی مسلط بر جهان امروز روشن شود. کار کسی که میکوشد علل شکلگیری این جنبش را، بی توجه به رابطه آن با سرمایه داری جهانی توضیح بدهد، به آن میماند که کسی بخواهد شکلگیری و تکامل يك گونه جانوری را بی اعتنا به محیط زیست آن توضیح بدهد. همانطور که قبلاً اشاره شد، اسلامگرایی اعتراضی است علیه نفوذ فرهنگی غرب در کشورهای اسلامی. و میدانیم که این نفوذ فرهنگی، در بستر چیرگی سرمایه داری بر اقتصادهای سنتی در مقیاس جهانی و نیز در مقیاس هر يك از کشورهای مورد بحث، صورت میگیرد. بنابراین

شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی شکلگیری اسلامگرایی در بستر تحولات سرمایه داری جهانی بوجود می‌آیند و بدون توجه به این بستر عمومی نامفهوم می‌مانند. اما برای اینکه به کلی بافی گمراه کننده نگلتیم، باید بیاد داشته باشیم که از عمر نظام سرمایه داری پنج قرن میگذرد، و از آغاز رخنه غرب سرمایه داری در دنیای اسلام، حدود دو قرن؛ و از ظهور اسلامگرایی بمثابه يك جنبش توده ای، فقط دو دهه. یعنی اسلامگرایی پدیده ای است متعلق به فضای تحولات چند دهه اخیر سرمایه داری جهانی؛ و از اینرو، شرایط شکلگیری آن فقط با توجه ویژه به مختصات این فضا میتواند قابل فهم باشد.

یکی از مختصات تحولات نظام جهانی سرمایه داری در دو سه دهه اخیر، برجسته تر شدن بیسابقه تضاد میان مرکز و پیرامون آنست. سرمایه داری نظامی است بسیار پرتحرک که بقول مارکس، "بدون انقلابی کردن دائمی ابزار تولید و از طریق آن، روابط تولید و همراه با آنها تمام روابط جامعه، نمیتواند وجود داشته باشد". برای اینکه سرمایه داری بتواند این تحرك دائمی لازم برای ادامه موجودیتش را حفظ کند، شرایطی لازم دارد که یکی از آنها دامن زدن به برابری میان انسانهاست. در واقع يك از وظایف ایدئولوژیهای ارگانیک سرمایه داری - برخلاف ایدئولوژیهای مدافع نظامهای پیش سرمایه داری که غالبا وظیفه داشتند برای نابرابریهای طبقاتی توجیه و مبنای آسمانی بتراشند و عملا نابرابری را بیش از آنچه در واقعیت اجتماعی وجود دارد، جلوه بدهند - این است که نابرابریهای طبقاتی را ناچیز، فائق آمدنی، و در هر حال بسیار کمتر و بی اهمیت تر از آنچه در واقعیت اجتماعی وجود دارد، نشان بدهند. بنابراین، در سرمایه داری - برعکس نظامهای پیشین - نابرابریهای اجتماعی بسیار وسیعتر و عمیقتر از آنچه است که نشان داده میشود. بعلاوه، سرمایه داری همانطور که بدون تحرك دائمی نمیتواند موجودیت داشته باشد، بدون ایجاد دائمی نابرابری نیز نمیتواند به بقا - خود ادامه بدهد. سرمایه داری همانطور که پیشرفتهای بزرگ بوجود میآورد، نابرابریهای غول آسا نیز تولید میکند؛ نابرابری دائما بازتولید شونده میان دو طبقه اصلی جامعه - برای ادامه بازتولید آن، همچنین - نابرابری میان زن و مرد؛ میان گروههای سنی مختلف؛ میان گروههای قومی و مذهبی مختلف؛ میان کشورهای مختلف و حتی میان مناطق مختلف يك کشور واحد؛ و بالاخره میان مناطق مرکزی و پیرامونی سرمایه داری جهانی. این نابرابریها را سرمایه داری صرفا برای بازتولید نابرابری میان دو طبقه اصلی جامعه (یعنی طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر) لازم دارد. بنابراین از هیچیک از این نابرابریهای "غیر طبقاتی"، ضرورتا بطور اصولی دفاع نمیکند و حتی در صورتیکه این نابرابریها نتوانند به "خودگستری سرمایه" و شرط اصلی لازم برای آن، یعنی بازتولید نابرابری میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار، کمک کنند، یا در باز تولید آن اختلال ایجاد کنند، با آنها مقابله میکنند. مثلا سرمایه داری در هر شرایطی ضرورتا با برابری زن و مرد مخالفت نمیکند، بلکه در شرایطی که به کار ارزان زن نیاز داشته باشد، میتواند مدافع آتشین حقوق زنان باشد! یا همینطور است برخورد سرمایه داری با نابرابریهای قومی و نژادی: مثلا سرمایه داری که بزرگترین تجارت برده و برده داری را - آنها در کشوری که حتی سنتهای فئودالی نداشته و اولین اعلامیه حقوق بشر را منتشر کرده (یعنی ایالات متحد آمریکا) - سازمان داده، گاهی درست با همان انگیزه به دفاع از حقوق بشر و آزادیهای فردی پرداخته است. در رابطه با تضاد مرکز - پیرامون سرمایه داری نیز باید توجه داشت که گرچه سرمایه داری همیشه به حفظ نابرابری میان مرکز و پیرامون خود نیاز داشته و بدون مناطقی پیرامونی که بتواند براحتی لگدکوبشان کند، نمیتوانسته و نمیتواند پویایی خود را حفظ کند و از نفس نیفتد،

ولی هیچ منطقه ای را بخودی خود و بطور اصولی، مرکزی یا پیرامونی تلقی نمیکنند و هر جا که منافع سرمایه ایجاب کند، توسعه مناطق پیرامونی را حتی با ضربه زدن به رونق مناطق مرکزی، دامن میزنند. چنین بود که مثلاً "معجزه اقتصادی ژاپن" بعد از جنگ جهانی معنا پیدا کرد؛ یا اکنون توسعه اقتصادی شتابان کشورهای آسیای شرقی - که هم نیروی کار ارزان در اختیار سرمایه میگذارند و هم فرصتی طلایی برای نمد مالی طبقه کارگرو سیستم تامین اجتماعی در کشورهای متروپل (اروپای غربی و آمریکای شمالی) - معنا پیدا میکند. تضاد مرکز - پیرامون سرمایه داری نیز مانند همه جنبه های دیگر سرمایه داری، دائماً در حال تحول است. مثلاً درحالیکه سرمایه داری در مراحل نخستین گسترش خود از طریق سازماندهی تجارت جهانی برده، راهزنی دریایی، گشودن سرزمینهای دیگر و غارت و مستعمره سازی آنها، پویایی خود را در متروپل حفظ میکرد؛ در دوره بعد از انقلابات ملی و فروریزی نظام استعماری، عمدتاً از طریق تازیهانه اقتصاد است که بقیه دنیا را در خدمت رونق اقتصادی متروپل رام میسازد. از سالهای ۱۹۵۰ همراه با بزرگترین و طولانی ترین رونق اقتصادی تاریخ سرمایه داری، موج بزرگ گسترش مناسبات سرمایه داری در مناطق پیرامونی نیز آغاز شد. آن رونق و این گسترش، محصول عوامل متعددی بودند: از تجدید سازماندهی نظم جهانی سرمایه داری تحت رهبری اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک آمریکا گرفته؛ تا شکلگیری دنیای دوقطبی "جنگ سرد"؛ و ناگزیری قدرتهای سرمایه داری برای مقابله با جاذبه ایدئولوژیک جنبش کمونیستی؛ و اوجگیری انقلابات ملی و دهقانی در تقریباً همه سرزمینهای زیر سلطه قدرتهای سرمایه داری غرب. با این موج عظیم گسترش مناسبات سرمایه داری، اقتصادهای سنتی پیش سرمایه داری در بخش اعظم سرزمینهای جهان متلاشی شدند. برای درک ابعاد عظیم این گسترش جهانی مناسبات سرمایه داری، شاید بهترین شاخص، گسترش شهرنشینی باشد: در پایان جنگ جهانی دوم، دهقانان اکثریت قاطع جمعیت سیاره ما را تشکیل میدادند و حتی در کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا و آمریکای شمالی، حدود یک چهارم جمعیت، هنوز از طریق کشاورزی زندگی میکردند. اما در فاصله ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۵ در بخش اعظم مناطق جهان این وضع تغییر کرد و حالا، جز در شرق و جنوب قاره آسیا و آفریقای جنوب صحرا، تقریباً همه جا، دهقانان در مقایسه با جمعیت شهری، در اقلیت اند. متلاشی شدن اقتصادهای سنتی و ادغام بخش اعظم سرزمینهای جهان در نظام سرمایه داری، در همه این جوامع، سرمایه داری را از یک نیروی بیرونی و بیگانه، یک نظام درونی مبدل ساخت و همه این جوامع را با قید و بندهای ظاهراً نامرئی ولی در واقع بسیار نیرومندتر از قید و بندهای ناشی از سلطه سیاسی دوره استعمار، تابع نوسانات بازار جهانی سرمایه و منافع گردانندگان و سازمان دهندگان آن ساخت. با پایان دهه ۱۹۶۰ رونق بزرگ سرمایه داری نیز پایان یافت و از اوائل سالهای ۱۹۷۰ با شروع بحران هژمونی اقتصادی آمریکا و در نتیجه آن، مختل شدن نظام مالی بین المللی سرمایه داری جهانی (که در سال ۱۹۴۴ در کنفرانس برتون وودز پایه گذاری شده بود)، موج بلند رکود در اقتصاد جهانی سرمایه داری آغاز شد. در تونل طولانی و خفه کننده این رکود و بهم ریختگی بزرگ - که اکنون نیز ادامه دارد - بار اصلی بحران به گرده کشورهای پیرامونی منتقل شد. روابط اقتصادهای مرکزی و پیرامونی، بطور آشکار، به ضرر اقتصادهای پیرامونی تغییر کرد. مثلاً (بنابه آمار سال ۱۹۸۱ کنفرانس سازمان ملل متحد درباره تجارت و توسعه) سهم کشورهای توسعه نیافته غیرنفتی - که ۷۵ درصد جمعیت جهان سوم را تشکیل میدهند - در صادرات جهان، در سال ۱۹۵۰ حدود ۲۲/۶ درصد بود و در سال ۱۹۸۰ حدود ۱۱/۲ درصد! حتی

تلاش کشورهای پیرامونی صادر کننده نفت نیز که با استفاده از فرصتهایی تقریباً استثنایی توانستند برای مدتی فشار این مکانیسم خفه کننده بازار جهانی سرمایه داری را کاهش بدهند، در عمل، نهایتاً به نفع بانکها و شرکتهای تولیدی فراملیتی متروپل تمام شد که با همکاری دولتهای نفتی فاسد، بخش اعظم دلارهای نفتی را به جیب زدند. باین ترتیب، غالب اقتصادهای پیرامونی نه تنها از منابع حیاتی لازم برای توسعه شان محروم شدند، بلکه حتی از تامین معیشت ابتدایی مردم نیز عاجز ماندند. در نتیجه این ورشکستگی بود که بدهیهای بیسابقه، رشد یابنده و غیرقابل پرداخت اقتصادهای پیرامونی به بانکهای متروپل، عمدتاً در دهه ۱۹۷۰، شکل گرفت. از آغاز دهه ۱۹۸۰ با تهاجم نئولیبرالیسم اقتصادی که خود از عوارض بهم ریختگی نظام مالی بین المللی است. مفهوم "توسعه" برای غالب اقتصادهای پیرامونی دیگر به مفهومی فراموش شده تبدیل شده است. زیرا مشغله اصلی بسیاری از آنها مقابله با بدتر شدن اوضاع است و مشغله اصلی نظام مالی بین المللی، پیدا کردن راههایی برای وصول بدهیهای این اقتصادهای ورشکسته. و اوضاع اگر در جهت بدتر شدن نباشد، در جهت بهتر شدن نیست. زیرا تحولات عظیمی که از نیمه سالهای ۱۹۷۰ باینسو در نظام جهانی سرمایه داری صورت میگیرد، تقریباً همه اهرمهای سابق را که کشورهای پیرامونی برای سازماندهی توسعه اقتصادی در دست داشتند، فلج میسازد. مثلاً دو فقره از این تحولات را که در رابطه با بحث کنونی ما اهمیت ویژه ای دارند، در نظر بگیریم: شکلگیری یک بازار مالی جهانی با قدرتی بیسابقه و تاحدود زیادی مستقل از تولید و تجارت جهانی کالاها و خدمات؛ و انقلاب در تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات. اکنون ما با یک بازار مالی جهانی روبرو هستیم که در آن روزانه بیش از یک تریلیون دلار معامله صورت میگیرد؛ یعنی در یک هفته، مبلغی بیش از تولید ناخالص سالانه بزرگترین اقتصاد ملی جهان، یعنی اقتصاد ایالات متحد آمریکا! فعالترین استفاده کنندگان از انقلاب در تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات، سازمان دهندگان همین بازار جهانی هستند. یعنی درست در حالیکه مرزهای سیاسی و از آن مهمتر، مرزهای نابرابری میان مرکز و پیرامون سرمایه داری جهانی، محکمتر و عبورناپذیرتر میگردد؛ همه مرزها در مقابل حرکت سرمایه مالی - این آزادترین، همه جایی ترین و هرجایی ترین شکل سرمایه - کاملاً فرو میریزد. یکی از نقدترین نتایج این تحول، بی معنا شدن دولت ملی سرمایه داری پیرامونی در قلمرو اقتصاد است؛ دولتی که در شکل دادن به نظم جهانی نقشی ندارد و در شکل دادن به اقتصاد خودش، بزرگترین افتخار و جاه طلبی اش این است که امر بر صندوق بین المللی پول باشد. در واقع اکنون در سرمایه داریهای پیرامونی تنها شاهد پایان دولت گرایی اقتصادی نیستیم، بلکه شاهد پایان دولت سیاسی ملی هم هستیم. دولت پیرامونی - نه علیرغم، بلکه - درست بدلیل اینکه میخواهد به "دولت حداقل" آرمانی لیبرالیسم، شباهت پیدا کند، سرکوبگرتر، پرخرجتر و انگلی تر میگردد. اما پایان دولت ملی پیرامونی بمعنای پایان سیاست نیست؛ بمعنای برداشته شدن حائلها و بازگشت به سیاست رویارویی عریانتر میان نیروهای واقعی است. یکی از این نیروها (یعنی سرمایه) عریانتر و منسجمتر به صحنه زورآزمایی آمده است، ولی دیگری هنوز آشفته و پراکنده است و لگدکوب حریف؛ و برای گریز از این وضع از صحنه میگریزد و به گوشه - کنارهای تاریک پناه میبرد. اسلامگرایی یکی از این گریزگاههای تاریک است، و البته فقط یکی از اینها.

مقابله با اسلام گرایی: یک آزمون بزرگ

محمد رضا شالگونی

خاورمیانه : چهره عریان نابرابری

زادگاه و گهواره اسلامگرایی خاورمیانه است. خاورمیانه در معنای فرهنگی آن و نه در معنای مصطلح جغرافیائی اش. یعنی همه کشورهای عربی باضافه ایران، افغانستان، ترکیه و پاکستان (وادامه فرهنگی آن، یعنی همه مسلمانان شبه قاره هند)، و همچنین اسرائیل. در این معنا، خاورمیانه، مفهومی است در حال گسترش. مثلا بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، جمهوریهای مسلمان نشین آن که قبلا ارتباط فرهنگی قابل توجهی با کشورهای خاور میانه نداشتند، بسرعت دارند با آنها پیوند میخورند و از مسائل آنها تاثیر میپذیرند. گفتن ندارد که خاور میانه، تمام کشورهای مسلمان نشین را دربر نمیگیرد. مثلا اندونزی که پرجمعیت ترین کشور مسلمان نشین دنیاست، در بیرون از این محدوده قرار دارد. و همچنین مسلم است که این محدوده، حتی بلحاظ فرهنگی، هویت منسجم و یکپارچه ای نیست و دهها و بلکه صدها مرز مهم سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، قومی و حتی مذهبی، آنرا تکه پاره میکنند. اما علیرغم همه این مرزها، چیزی اکثریت مردم این منطقه را بهم پیوند میدهد، و آن احساس مسلمان بودن است در مقابل غیر مسلمانان، و مخصوصا در مقابل برتری و چیرگی غربی یان. این احساس، همانطور که قبلا توضیح داده ام، در حالت داغ و تندش، بیش از هر چیز يك واکنش فرهنگی است؛ واکنش فرهنگی انسان جریحه دار و تحقیر شده. تضاد مرکز-پیرامون سرمایه داری جهانی و نابرابریهای فزاینده و عریاتر شونده ناشی از آن، بستر عمومی این جریحه دار شدگی و تحقیرشدگی رانشان میدهد. این تضاد و نابرابریهای ناشی از آن، در خاورمیانه بسیار عریاتر به چشم میزنند. ناعقلانی بودن و ناعقلانی تر شدن گسترش یابنده نظام جهانی سرمایه داری، در خاورمیانه چنان عریان خود را نشان میدهد که حتی توده مردم عادی نیز نمیتوانند متوجه آن نشوند و نمیتوانند نسبت به آن واکنش نشان ندهند. مختصر تاملی در تحولات چند دهه گذشته خاور میانه این حقیقت را روشن میسازد. نخست به تحولات اقتصادی خاورمیانه نظری

بیندازیم.

ترازنامه اقتصادی خاورمیانه در دو-سه دهه اخیر نمایانگر شکست و تناقضی است آشکار. در نتیجه تحولات اقتصادی این دوره، زندگی اکثریت مردم منطقه، در مجموع آسیب پذیرتر شده است. در حالیکه در همین دوره خاور میانه از امکانات مادی بی همتائی برخوردار بوده که اگر بدرستی بکار گرفته میشد، میتواند سکوی پرش محکمی برای توسعه اقتصادی و اجتماعی باشد. توجه به چند نکته ابعاد و معنای این تناقض را بهتر نشان میدهد.

اولین نکته این است که خاورمیانه در دو دهه گذشته یکی از داغترین کانونهای گسترش مناسبات اقتصادی سرمایه داری بوده است.

بنحوی که در این مدت، مناسبات اقتصادی پیش سرمایه داری در غالب کشورهای منطقه تقریبا بطور کامل در همه شکسته است. انعکاس گسترش شتابان مناسبات سرمایه داری را شاید بهتر از هر نمودار دیگر، در آهنگ مهاجرت از روستا به شهر میتوان مشاهده کرد. بنا به "گزارش توسعه انسانی ملل متحد"، در آغاز دهه ۱۹۷۰ اکثریت قاطع جمعیت خاور میانه در روستاها زندگی میکرد و در همه کشورهای منطقه، بااستثنای اسرائیل و چند شیخ نشین خلیج

فارس (کویت، بحرین و قطر)، نسبت جمعیت شهرنشین به کل جمعیت، پائینتر از ۵۰ درصد بود. درحالیکه این نسبت اکنون در همه کشورها، بااستثنای پاکستان، افغانستان، عمان، یمن و سودان، بالای ۵۰ درصد است. در این مدت، نبض اقتصاد همه این کشورها با شتابی بیسابقه به نوسانات بازار جهانی سرمایه داری وابسته شده و خاور میانه به بزرگترین بازار وارد کننده کالاها و خدمات مصرفی در میان تمام مناطق دنیای پیرامون تبدیل شده است. این دگرگونی ساختاری بخودی خود بزرگتر و پردامنه تر از آنستکه بتوان پیامدهایش را در زندگی اجتماعی مردم منطقه در این دوره نادیده گرفت. همراه با این دگرگونی بزرگ بسیاری از ساختارهای اجتماعی سنتی در بسیاری از کشورهای منطقه فروریخته یا تضعیف شده اند و بازار سرمایه داری از يك نیروی بیرونی و بیگانه به نیروی درونی تبدیل شده است که نقش مسلط آنرا در مناسبات اقتصادی، در غالب این کشورها، اکثریت قاطع مردم با تمام هستی شان لمس میکنند. توجه به این نکته اهمیت دارد تا بیاد داشته باشیم که اسلامگرایی بر بستر مناسبات اقتصادی سنتی شکل نگرفته است بلکه با فروریزی مناسبات سنتی و روند گسترش و غلبه شتابان مناسبات اقتصادی سرمایه داری به میدان آمده است.

دومین نکته ای که باید توجه کنیم این است که در دو-سه دهه اخیر، کشورهای خاور میانه یا دستکم بعضی از آنها، از بزرگترین امکان مالی لازم برای بیرون آمدن از مدار توسعه نیافتگی برخوردار بوده اند، امکانی که در تمام دنیای پیرامونی سرمایه داری بی همتا و بیسابقه بوده است. برای اقتصاد جهانی سرمایه داری، در حال حاضر، نفت و گاز مهمترین منبع انرژی محسوب میشود؛ نه بدلیل اینکه منابع دیگر وجود ندارند یا بلحاظ فنی قابل بهره برداری نیستند، بلکه اساسا به این دلیل که بنا به قانون مطلق سرمایه داری - یعنی تلاش برای حداکثر سود - هنوز با صرفه نیستند. و بزرگترین ذخایر شناخته شده نفت و گاز جهان در خاورمیانه قرار دارد. کشورهای نفتی خاور میانه، در اواخر سالهای ۱۹۶۰ و اوائل سالهای ۱۹۷۰ و مخصوصا در جنگ سوم اعراب و اسرائیل در اکتبر ۱۹۷۳، توانستند قیمت نفت را بنحو بیسابقه ای افزایش بدهند. قدرت گیری اوپک حادته ای تقریبا استثنائی در روابط میان کشورهای مرکزی و پیرامونی سرمایه داری بود و در شرایطی روی داد که غرب با نامساعدترین توازن قوای بین المللی در تمام دوره بعد از جنگ جهانی دوم روبرو بود و بنابراین در مقابله با آن نمیتوانست اقدام موثری سازمان بدهد. در هر حال، در دوده گذشته، یعنی از جنگ اکتبر ۱۹۷۳ تا کنون، کشورهای نفتی خاور میانه، حتی بنا به محافظه کارانه ترین ارزیابیها، بیش از ۲۰۰۰ میلیارد دلار از طریق صادرات نفت بدست آورده اند. این بی هیچ اغراق يك رقم نجومی است، مخصوصا در مقیاس اقتصادهای جهان سوم. بی تردید با این پول عظیم میشد در دوده گذشته در خاور میانه یا دستکم در خود همین کشورهای نفتی (یعنی ایران، عراق، شش کشور عضو "شورای همکاری خلیج"، لیبی و الجزایر) که کل جمعیت کنونیشان به ۱۲۰ میلیون نفر میرسند، اقتصاد مدرن و کارآمدی سازمان داد. کافی است بیاد داشته باشیم که مبلغ کل کمکهایی که آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم (درفاصله ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۲) تحت عنوان "طرح مارشال" برای بازسازی اقتصاد جنگزده اروپای غربی اختصاص داد، حدود ۳۷ میلیارد دلار بود که با ارزش دلار امروز حداکثر میشود مبلغی حدود ۱۸۰ میلیارد دلار. یعنی کمتر از يك دهم درآمد نفتی کشورهای خاورمیانه در بیست سال گذشته.

و اما سومین نکته ای که باید مورد توجه قرار بگیرد این است که علیرغم امکانات ملی بی همتا، زندگی اقتصادی اکثریت مردم خاور میانه اکنون در مقایسه با اوائل دهه ۱۹۷۰ شکننده تر شده است. علت روشن است: درآمد نفتی بجای اینکه در جهت پایه ریزی يك اقتصاد توسعه

یافته بکار گرفته شود، تقریباً در همه این کشورها در تمام بیست سال گذشته، به بدترین شیوه ممکن حیف و میل شد. اولاً بخش مهمی از این درآمد -مخصوصاً در نخستین سالهای بعد از افزایش قیمت نفت- وارد اقتصاد خود این کشورها نشد و با عناوین مختلف به اقتصاد کشورهای متروپل واریز گردید. مثلاً خاندان سعودی و نیز سایر خاندانهای حاکم در امیر نشینهای خلیج فارس، بخش مهمی از درآمد نفتی کشورهايشان را -تحت عنوان "کمک به ثبات نظام مالی بین المللی"- بصورت سپرده های غیر قابل برداشت در کوتاه مدت، مستقیماً به بانکهای آمریکا و اروپا سپردند. ثانیاً بخش بزرگی از درآمد نفت از طریق هزینه های نظامی سرسام آور اتلاف شد. خاورمیانه در تمام دو دهه گذشته بزرگترین خریدار تسلیحاتی جهان بوده است و نسبت هزینه های نظامی به تولید ناخالص ملی در خاورمیانه از همه جا بیشتر است. مثلاً بنا به "گزارش توسعه انسانی ملل متحد" (۱۹۹۲) این نسبت در سال ۱۹۸۸ در خاور میانه ۸/۸ درصد بوده، در ایالات متحد آمریکا ۶/۲ درصد، در اروپا ۶/۱ درصد، در آسیای جنوبی ۲/۸ درصد، در آفریقا ۴/۲ درصد، در آسیای شرقی ۲ درصد، در آمریکای لائین ۱/۲ درصد. یا بنا به گزارشی دیگر، در همان سال در خاورمیانه برای هر هزار نفر، ۱۸/۲ نفر سرباز وجود داشته و در آمریکا لائین فقط ۲/۷ نفر. و هزینه نظامی سرانه در خاور میانه ۲۴۵ دلار بوده و در آمریکای لائین ۲۸ دلار. در طول دهه ۱۹۸۰ مقصد يك سوم (بلحاظ ارزش) تمام سلاحهای فروخته شده در سطح بین المللی، خاور میانه بوده است. درحقیقت در دهه گذشته، خاورمیانه به یکی از بزرگترین انبارهای تسلیحاتی جهان تبدیل شده است. برای داشتن تصویری نسبتاً واقعی از این انبار تسلیحاتی، کافی است بدانیم که سوریه، مصر و اسرائیل، هرکدام به تنهایی بیش از فرانسه و انگلیس در مجموع، تانک جنگی دارند. (به نقل از مجله "گزارش خاورمیانه" شماره ۱۷۷، ژوئیه-اوت ۱۹۹۲). تازه مصیبت اصلی، مسابقه تسلیحاتی و هزینه های نظامی نیست، جنگهای واقعی است. بزرگترین و ویرانگرترین جنگهایی که جهان در بیست سال گذشته دیده است، همه در خاور میانه روی داده اند. جنگ ایران و عراق طولانی ترین جنگ قرن بیستم بود، با بیش از يك میلیون نفر کشته و زخمی در دو طرف و بیش از يك تریلیون دلار خسارت برای دو کشور. و جنگ دوم خلیج فارس یکی از ویرانگرترین و پرخرجترین جنگهای این قرن بود که هزینه های نظامی و صدمات مادی آنرا تا ۵۰۰ میلیارد دلار ارزیابی میکنند. در نتیجه این جنگ ۵ میلیون نیروی کار در دنیای عرب آواره شدند؛ تولید ناخالص داخلی عراق به يك دهم ارزش پیش از جنگ سقوط کرد؛ و مهمتر از همه اینکه این جنگ عملاً همچنان ادامه دارد و آمریکا برای ادامه سلطه اش بر منطقه که با موجودیت دولتهای دودمانی آل سعود، آل صباح، آل یهنا و ۰۰۰ گره خورده است، قصد دارد ۱۸ میلیون عراقی را زنده بگور کند. بنا به يك ارزیابی، بعد از این جنگ و در نتیجه ادامه محاصره اقتصادی -که ظاهراً آمریکا حالا حالاها مخالف برداشته شدن آنست-، سطح زندگی خانواده متوسط عراقی به سطح زیر خط فقر هند سقوط کرده است و تازه در صورتی که محاصره برداشته شود، بنا به قرارهای شورای امنیت سازمان ملل، قرار است از عراق بیش از ۵۰ میلیارد دلار بابت حمله به کویت خسارت بگیرند. و حیرت انگیزتر از همه این است که این دو جنگی که خاور میانه را شخم زدند و بذر مرگ کاشتند، هردو آشکارا اجتناب پذیر بودند، و هردو بدون شرکت مستقیم یا غیرمستقیم ولی بهرحال فعال غرب و مخصوصاً آمریکا، در گیراندن و گستراندن آتش درگیری، ناممکن. در هر حال مسئله این است که خریدهای تسلیحاتی بی حساب، هزینه های سرسام آور نظامی، و البته جنگ یا تدارک برای جنگ، جزئی ثابت از اقتصاد نفتی خاورمیانه است. نیاز اقتصاد سرمایه داری غرب چنین ایجاب میکند و بنابراین هراختلاف در منطقه به خصومتی ابدی تبدیل میشود. بهمین دلیل است که

حتی بعد از پایان جنگ خلیج، درست در شرایطی که دولت آمریکا خود راسرخت ترین مدافع محدودیت فروش تسلیحات به خاور میانه جا میزند، بزرگترین قراردادهای فروش تسلیحات به خاورمیانه را سازمان می‌دهد و فقط در سال ۱۹۹۱ بیش از ۲۲ میلیارد دلار اسلحه به این منطقه می‌فروشد. و بزرگترین خریداران این سلاح‌های پیشرفته، عربستان سعودی و کویت و امارات متحد عربی هستند، یعنی دولتهایی که نه توان بکارگیری موثر این سلاح‌ها را دارند و نه حتی توان دفاع نظامی موثر از خود را؛ و با حامیانی که دارند، از چنین دفاع و تسلیحاتی هم بی‌نیازند. خریدهای تسلیحاتی این کشورها بیش از آنکه به دفاع و امنیت آنها مربوط باشند، به نیاز سرمایه داری غرب و مخصوصاً صنایع نظامی آن ارتباط دارند. و گرنه چگونه میتوان مثلاً طرح تسلیحاتی حیرت آور دولت سعودی را توضیح داد؟ طبق این طرح - که "طرح یمامه" نامیده میشود و بقول دیوید هرست، تحلیلگر معروف مسائل خاورمیانه، "بزرگترین معامله تسلیحاتی تاریخ" است- قرار است سعودیها يك ارتش فوق مدرن سازمان بدهند و بیش از صد میلیارد دلار تسلیحات پیشرفته خریداری کنند، که در این معاملات، سهم شیر، البته از آن صنایع تسلیحاتی آمریکاست. و معروف است که بعضی از این سفارشات تسلیحاتی مستقیماً از طریق امیر بندر (سفیر همه کاره دولت سعودی در واشنگتن) صورت گرفته است، حتی بدون اطلاع قبلی کارشناسان نظامی و وزیر دارائی سعودی! ثالثاً بخش دیگری از درآمد نفت بصورت رشوه به مردم خرج شده است. دولتهای نفتی خاور میانه، نوعی "دولت رفاه" بوجود آورده اند که وظیفه اش ساکت نگهداشتن مردم و پوشش موجه درست کردن برای هزینه های دولتی است و در فاسد کردن روحیه عمومی مردم نقش بسیار مهمی داشته است. میزان این رشوه بسته به میزان درآمد نفت و نسبت آن به جمعیت کشور فرق میکند. مثلاً در کویت علاوه بر آموزش و بهداشت رایگان و سوسپید مواد غذایی و مسکن، مستمری ثابتی را نیز شامل میشود؛ و در ایران، حتی در گرماگرم نفت پارتی اعلیحضرت قدر قدرت، طبعاً نمیتوانست از چند سوسپید مهم فراتر برود. البته دستگاه تبلیغاتی دولت نفتی، بدلالی قابل فهم، معمولاً میکوشد این بخش از هزینه های خود را بیش از حد بزرگ جلوه دهد، اما حقیقت این است که هزینه های اجتماعی دولت نفتی هرگز پپای هزینه های دیگر آن نمیرسیده است. مثلاً در اواخر دهه هشتاد، هزینه های نظامی عربستان سعودی ۲۸ برابر مجموع هزینه های آموزش و بهداشت آن بوده است. درحالیکه این نسبت در سوریه که یکی از میلیتاریزه ترین دولتهای خاور میانه را دارد و یکی از کشورهای خط مقدم رویارویی اعراب و اسرائیل میباشد، ۱۹ به يك است. (به نقل از مجله "گزارش خاورمیانه" شماره ۱۷۷) و بالاخره، رابعاً، بخش قابل توجهی از درآمد نفت، مستقیماً بوسیله خاندانهای حاکم در این کشورها و اطرافیانشان بلعیده شده است. فساد نهادی شده جزئی از تعریف و شرایط وجودی دولت نفتی در خاورمیانه است. و آنهاییکه قدرت دولتی را در دست دارند و درباره درآمدها و هزینه های دولتی تصمیم میگیرند، مسلماً سهم خود را فراموش نمیکنند و البته عموماً بعلت ساختار غیر دمکراتیک قدرت سیاسی، در این زمینه با هیچ مانعی هم روبرو نمیشوند. مرز دارانیهای عمومی دولت و ثروت خصوصی طبقه سیاسی، بی شك در هیچ جای دیگر دنیا به اندازه خاور میانه نفتی بهم ریخته نیست. ابعاد حیف و میل درآمد نفت هرچه باشد، نمیتواند همه آنچه را که در بیست سال گذشته خاورمیانه را شکننده تر کرده است، نشان بدهد. دولتهای خاور میانه با حیف و میل درآمد عظیم نفت، فقط فرصت بزرگ این کشورها را نسوزاندند، بلکه آنها را شکننده تر از پیش هم کردند. وقتی صدها میلیارد دلار هزینه میشود، اما نه در جهت بالابردن ظرفیت تولیدی اقتصاد و پایه ریزی اقتصادی توسعه یافته و مدرن، بلکه در بهترین حالت، در خدمت گسترش تجمل و تبعیض و

مصرف، آنها در جوامعی با هنجارهای اجتماعی پیشامدرن و پیشاسرمایه داری، معلوم است که ظرفیت تولیدی جامعه نمیتواند شکننده تر نشود. سه دهه پیش در غالب کشورهای خاورمیانه غلبه با اقتصاد معیشتی بود و زندگی بخش اعظم مردم را کشاورزی تامین میکرد. اما دلارهای نفتی همه آن ساختارهای اقتصاد سنتی را متلاشی ساخت و بجای آنها ساختارهای معیوبی بوجود آورد که بشدت شکننده و دوام ناپذیرند. در غالب کشورهای خاور میانه حالا دیگر از ساختارهای اقتصاد سنتی خبری نیست، اما در اکثریت قریب به اتفاق آنها از ساختارهای اقتصاد مدرن نیز خبری نیست. همانطور که قبلا اشاره کردم، اکنون خاور میانه بزرگترین بازار وارد کننده کالاها و خدمات مصرفی در تمام دنیای پیرامونی سرمایه داری است. و در مقابل این واردات حیرت آور تقریبا جز نفت چیزی برای صادر کردن ندارد. از هم اکنون روشن است که این حجم عظیم واردات مصرفی را نمیتوان برای مدت زیادی ادامه داد؛ مخصوصا بدلیل کاهش درآمد نفت و بهم خوردن آشکار توازن قوای بین المللی به ضرر اوپک. و از هم اکنون روشن است که کاهش واردات در غالب کشورهای خاورمیانه، نتایج انفجاری بدنبال خواهد داشت و در هر حال، زندگی اکثریت مردم را دشوارتر خواهد ساخت. اکنون تقریبا همه دولتهای خاور میانه با مشکل مالی روبرو هستند. مثلا کافی است وضع ثروتمندترین دولت نفتی منطقه، یعنی عربستان سعودی را در نظر بگیریم؛ دولتی که موقعی بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار ذخیره قابل وصول داشت، بنا به ارزیابیهای، اکنون فقط ۱۵ میلیارد دلار ذخیره خارجی قابل وصول دارد. و این در حالی است که در چند سال گذشته بطور متوسط همیشه ۱۲ درصد کسری بودجه داشته است و در چند سال آینده نیز کسری بودجه اش حدود ۸ تا ۱۰ درصد تولید ناخالص داخلی اش خواهد بود. تا بحال این کسری بودجه عمدتا از طریق منابع داخلی تامین شده و اکنون دولت سعودی ۶۲ میلیارد دلار بدهی داخلی دارد که حدود ۵۲ درصد تولید ناخالص داخلی آنست. باید توجه داشت که این بدهی با بدهی خارجی چندان تفاوتی ندارد زیرا پول سعودی آزادانه قابل تبدیل است و دولت ورود و خروج سرمایه را کنترل نمیکند. و در هر حال احتمال زیادی وجود دارد که دولت سعودی در سالهای آینده به استقراض خارجی روی بیاورد. (نگاه کنید به مقاله فرید محمدی درباره وضع شکننده اقتصاد سعودی در مجله "گزارش خاورمیانه" نوامبر-دسامبر ۹۲). شکنندگی اقتصادی خاور میانه را شاید در وابسته تر شدن آن به واردات مواد غذایی بهتر بتوان مشاهده کرد. بسیاری از کشورهای خاورمیانه که فقط سه دهه پیش، از صادر کنندگان مهم مواد کشاورزی بودند، اکنون غالبا جزو واردکنندگان عمده مواد غذایی هستند. بنا به محاسبه ادريس جزایری، رئیس صندوق بین المللی برای توسعه کشاورزی (IFAD) مجموع واردات مواد غذایی کشورهای عضو اتحادیه عرب در سال ۱۹۹۰ حدود ۱۸ میلیارد دلار بود. این رقم در آغاز سالهای ۱۹۷۰ حدود ۲/۵ میلیارد دلار بوده است و اگر با همین آهنگ افزایش یابد، در پایان همین دهه به ۱۰۰ میلیارد دلار بالغ خواهد شد. البته میزان واردات مواد غذایی کل خاورمیانه از این رقم بسیار فراتر خواهد بود. و این در حالی است که زمینهای بارور در خاورمیانه کم نیست. جمعیت خاور میانه فقط حدود ۴ درصد جمعیت جهان است و حدود ۵ درصد جمعیت جهان سوم. اما حدود ۸ درصد واردات مواد غذایی کل جهان و حدود ۲۰ درصد واردات مواد غذایی جهان سوم را مصرف میکند. بعلاوه، خاور میانه یکی از بالاترین آهنگهای رشد جمعیت را دارد. بنا به محاسبه "دفتر بررسی جمعیت" سازمان ملل در سال ۱۹۹۱، با آهنگ کنونی افزایش جمعیت، زمان لازم برای دوبرابر شدن جمعیت جهان ۴۱ سال است، در حالیکه این زمان برای خاور میانه ۲۵ سال است. و تازه نیمی از دولتهای خاور میانه یا این آهنگ افزایش جمعیت را مطلوب میدانند و یا هیچ برنامه

مشخص و موثری برای پایین آوردن آن ندارند. بنابراین مسلم است که وابستگی اکثر کشورهای خاور میانه به واردات مواد غذایی، دستکم در دهسال آینده، همچنان افزایش خواهد یافت. این وضع انفجار آمیز، محصول جغرافیای خاورمیانه نیست، محصول مستقیم تاریخ سه دهه اخیر آنست. تردیدی نیست که عوامل جغرافیائی در بعضی مناطق خاور میانه نقش بازدارنده ای در بهره وری کشاورزی دارد، از جمله در بسیاری از مناطق آن، کمبود آب يك مشکل واقعی است. با اینهمه، مشکل اصلی کشاورزی خاور میانه، بخل طبیعت نیست، سیاستهای اقتصادی است. ما در ایران با این مشکل کاملاً آشنا هستیم. علت ورشکستگی کشاورزی ایران در بیست سال گذشته این نبوده که مثلاً نتوانسته اند زمینهای حاشیه کویر را زیر کشت ببرند، مسئله این است که حتی در حاصلخیزترین زمینها نیز کشاورزی درهم شکسته است. یا مصر را در نظر بگیریم که نمونه جالبتری است. دره نیل یکی از قدیمیترین گهواره های کشاورزی جهان است و همیشه انبار غله شمال آفریقا محسوب میشده است. اما حالا نمیتواند حتی غذای ساکنانش را بدهد. و مشکل در همین سه دهه اخیر بوجود آمده است. از سال ۱۹۷۴ مصر به سومین وارد کننده بزرگ غله در جهان تبدیل شده است و اکنون بیش از ۵۰ درصد مواد غذایی اش را از خارج وارد میکند و حجم واردات غله اش برای امسال ۶ میلیون تن تخمین زده میشود. بانک جهانی و نهادهای وابسته به آن، علت اصلی این وضع را در "انفجار جمعیت" جستجو میکنند. اما حقیقت این است که چنین وضعی قبل از هر چیز محصول سیاستهایی است که همین بانک جهانی و صندوق بین المللی پول بر مصر تحمیل میکنند تا بتواند با سازمان دادن يك کشاورزی معطوف به صادرات، ارز لازم برای پرداخت اصل و فرع بدهیهایش را بدست آورد. وگرنه طبق آمار خود همین بانک جهانی، آهنگ رشد تولید کشاورزی مصر در فاصله ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۰ از آهنگ رشد جمعیت آن در همین دوره، آشکارا بیشتر بوده است. بعلاوه اگر مشکل اصلی اضافه جمعیت میبود، وضع مثلاً بلژیک یا کره جنوبی مبیایست بسیار انفجار آمیزتر باشد، زیرا تراکم جمعیت در آنها، به ترتیب، سه و چهار برابر تراکم جمعیت در زمینهای زیر کشت مصر است. اما بحران کشاورزی مصر از لحاظ دیگری نیز آموزنده است. در سال ۱۹۶۵ سهم کشاورزی در تولید ناخالص داخلی مصر ۲۹ درصد بوده و در سال ۱۹۹۰ کمتر از ۱۷ درصد. درحالیکه هنوز حدود ۴۰ درصد نیروی کار شاغل کشور در کشاورزی فعال بوده اند. یعنی سهم نسبی بخش بزرگی از جمعیت کشور از درآمد ملی آن، بشدت کاهش یافته است. و اگر گسترش شتابان نابرابری در میان خود همین جمعیت شاغل در کشاورزی را هم به این اضافه کنیم که در نتیجه حمایتهای دولت از کشاورزی معطوف به صادرات و بنابراین دهقانان مرفه، صورت میگیرد و تهیدستان روستائی را هرچه تهیدست تر و شمارشان را هرچه بیشتر میسازد، فهمیدن چگونگی گسترش محلات فقیر نشین حاشیه شهرهای مصر مشکل نخواهد بود. البته تجربه مصر قابل تعمیم به همه کشورهای خاور میانه نیست. درمقابل این نمونه، میتوان مثلاً نمونه عربستان سعودی را گذاشت. ظاهراً سعودیها توانسته اند کشت غلات را آنقدر گسترش بدهند که عربستان سعودی را به ششمین کشور صادرکننده گندم جهان تبدیل کنند. آنها اکنون سالانه حدود ۴ میلیون تن گندم تولید میکنند، یعنی ۲ میلیون تن بیشتر از مصرف داخلی. تبلیغات دولت سعودی با لاف وگراف میگوید گندم صادراتی سعودی چنان مرغوب است که سوئیسی ها دوست دارند کرووآسان شان را از آرد آن درست کنند؛ و گلکاری با مدرنترین سیستم آبیاری قطره ای در اطراف ریاض چنان گسترده است که هرروز دو هواپیمای باری گل رز به هلند صادر میکند. اما این تصویر همانقدر میتواند وضع کشاورزی سعودی را بیان کند که مثلاً کشت و صنعت شاه ساخته در زمینهای زیر سد دز میتواندست

کشاورزی ایران دوره شاهنشاهی را بیان کند. حقیقت این است که این نوع کشاورزی در سعودی با سوبسیدهای سرسام آور دولتی سرپا ایستاده است و هزینه آن چنان سنگین است که به لحاظ اقتصادی جز اتلاف منابع مالی کشور معنائی ندارد. بعلاوه این کشاورزی عموماً توسط اعضای خاندان سلطنتی و وابستگان آنها هدایت میشود و سوبسید به کشاورزی درحقیقت یکی از پوشش‌های گوناگون انتقال منابع دولتی به حسابهای خصوصی است. برای داشتن تصویری نسبتاً واقعی از کشاورزی عربستان سعودی، کافی است بدانیم که طبق آمار وزارت کشاورزی ایالات متحد آمریکا، عربستان سعودی اکنون سالانه بیش از ۵/۵ میلیارد دلار مواد غذایی وارد میکند و واردات مواد غذایی شش کشور عضو "شورای همکاری خلیج" که مجموع جمعیتشان به ۲۰ میلیون نفر نمیرسد، سالانه بیش از ۸ میلیارد دلار است. اقتصاد سعودی با اقتصاد مصر یک دنیا تفاوت دارد، اما مقایسه آنها نشان میدهد که کشاورزی هر دو ورشکسته است. این ورشکستگی اکنون یکی از فصل مشترکهای اقتصاد بسیاری از کشورهای خاورمیانه است. البته درخاورمیانه هنوز خیلیها معنا و عواقب این ورشکستگی را نمیدانند، ولی حقیقت این است که هیچ کشوری نمیتواند با کشاورزی ورشکسته و حجم فلج کننده واردات مواد غذایی، اقتصادی توسعه یافته و مدرن داشته باشد. در حال حاضر، بیست سال بعد از نخستین افزایش جهشی قیمت نفت، شرایط زندگی اکثریت مردم خاور میانه، آسیب پذیرتر و شکننده تر از پیش است، نه علیرغم درآمد کلان نفت، بلکه دقیقاً بعکس آن! تاثیر درآمد نفت بر اقتصاد خاورمیانه را به لحاظی شاید بتوان با تاثیر طلا و نقره قاره جدید بر اقتصاد اسپانیای قرن شانزدهم مقایسه کرد. آن طلا و نقره که از طریق اسپانیا به مناطق دیگر اروپا راه یافت، در شتاب دادن به جهش اقتصادی انگلیس و هلند و فرانسه نقش قابل توجهی داشت؛ اما در خود اسپانیا، بعکس انعطاف ناپذیری ساختارهای سیاسی آن، نه تنها تحول مثبتی بوجود نیاورد، بلکه با دامن زدن به تورم و افزایش نابرابری و تجمل و تبعیض و فساد، امکانات پیشرفت را محدودتر ساخت.

و بالاخره چهارمین نکته ای که درنگاه به ترازنامه اقتصادی خاور میانه در دو-سه دهه اخیر باید مورد توجه قرار گیرد، ناعقلانی تر شدن عریان نظام اقتصادی و گسترش شدید نابرابری است. بر مبنای تولید ملی ناخالص سرانه، بعضی کشورهای نفتی خاورمیانه را میتوان جزو کشورهای ثروتمند جهان محسوب کرد. اما تولید ملی ناخالص سرانه درباره چگونگی مصرف ثروت ملی یک کشور و چگونگی توزیع آن در میان مردم چیزی نمیگوید. بنابراین اگر بجای آن، "شاخص توسعه انسانی" برنامه توسعه سازمان ملل متحد را مبنا قرار بدهیم که در آن عواملی مانند درصد با سواد بزرگسالان، طول عمر و چگونگی مراقبتهای مربوط به تندرستی و غیره، ملاک سنجش قرار میگیرند، هیچیک از کشورهای خاورمیانه (البته به استثنای اسرائیل) را نمیتوان جزو کشورهای مرفه جهان بحساب آورد. بر مبنای شاخص اخیر، هیچیک از این کشورها به پای مکزیك نمیرسند. بنا به "گزارش توسعه انسانی" ملل متحد (درسال ۱۹۹۰)، "شاخص توسعه انسانی" اکثر کشورهای عربی پائینتر از اندونزی است و بزرگترین کشور عربی، یعنی مصر، به لحاظ درصد باسواد در رده ای پائینتر از کامبوج، زامبیا و بولیوی قرار دارد. (به نقل از مقاله "قدرت، فقر و دلارهای نفتی" نوشته یحیی سادووسکی، "گزارش خاورمیانه" شماره ۱۷۰). تازه این وضع دارد بدتر میشود، حتی در کشورهای عضو "شورای همکاری خلیج" که ثروتمندترین کشورهای نفتی خاورمیانه اند. همانطور که اشاره کردم، دولتهای نفتی خاورمیانه معمولاً نوعی "دولت رفاه" بوجود آورده اند که اساساً متکی به درآمد نفت است. اکنون که درآمد نفت پائین میآید، بی آنکه هزینه های این دولتهای پرخرج روبه کاستی بگذارد، اولین

کاری که در دستور قرار میگیرد، حذف یا حداقل، کاهش این تعهدات اجتماعی دولت نفتی است. رهبران جمهوری اسلامی اسم اینکار را گذاشته اند "جراحی بزرگ". اکنون اکثریت مردم ایران میدانند که این "جراحی" چیست و چقدر دردناک و ظالمانه است. البته درایران که اسلام گرائی پانزده سال است قدرت دولتی را در دست دارد، این "جراحی" قطعاً به هزینه آن صورت میگیرد و در تضعیف پایگان اجتماعی آن شاید بیش از هر چیز دیگر موثر خواهد بود؛ اما در کشورهای دیگر خاورمیانه، این "جراحی" فرصتهای بی همتائی در اختیار اسلامگرائی میگذارد و خواهد گذاشت. این "جراحی" هنوز در کشورهای عضو "شورای همکاری خلیج" شروع نشده، ولی اگر اوضاع بر همین روال پیش برود، دیر یا زود، در آنها نیز شروع خواهد شد. مثلاً دو اقتصاد بزرگ این گروه، یعنی عربستان سعودی و کویت، با کسری ساختاری بودجه و کسری حساب جاری در تراز پرداختهایشان روبرو هستند و هیچ یک نیز قصد و جرات کاستن از هزینه های نظامی و سایر هزینه های انگلی شان را ندارند؛ بنابراین تنها جای نرمی که برای بیل زدن خواهند داشت، کاستن از هزینه های اجتماعی دولت خواهد بود. اما این در حکم کنار گذاشتن برگ انجیری است که تاکنون این دولتها برای ستر عورت بکار برده اند. یکی از وظایف اصلی دولت نفتی انتقال دارائی عمومی کشور به حسابهای خصوصی "طبقه سیاسی" و اطرافیان و وابستگان آنست. معمولاً هر دولت نفتی یک قشر "بورژوازی ممتاز" برای خود بوجود میآورد که منبع اصلی انباشت سرمایه اش چپاول ثروت عمومی است. با شروع بحران مالی دولت نفتی، این "بورژوازی ممتاز" در مییابد که اقتصاد دولتی دیگر پوشش مناسبی برای ادامه چپاول ثروت عمومی نیست، بنابراین به طرفدار سینه چاک "بازار آزاد" تبدیل میشود و میکوشد از طریق یک "بازار آزاد" دستکاری شده به هست و نیست کشور چوب حراج بزند. این روند چندسالی است که در ایران آغاز شده و در کشورهای جنوبی خلیج فارس نیز در حال آغاز شدن است. مثلاً سرمایه داران بزرگ سعودی و کویتی که تمام ثروتشان را از طریق وامهای بدون بهره دولتی، زمین خواری، قراردادهای بی حساب و کتاب دولتی، و شراکتهای آنچنانی با اعضای خاندان حاکم، جمع کرده اند، اکنون ترجیح میدهند بخش اعظم سرمایه هایشان را در خارج از کشور سرمایه گذاری کنند. در چند سال اخیر تلاش دولت سعودی برای فروش اوراق قرضه دولتی به سرمایه داران این کشور، تقریباً با شکست روبرو شده است و غالب اوراق قرضه را خود شرکتهای دولتی خریده اند. و سرمایه داران کویتی، علیرغم اینکه ۲۰ میلیارد بدهی بخش خصوصی به سیستم بانکی از طرف دولت بخشوده شده است، هنوز هم غالباً حاضر نمیشوند سرمایه هایشان را به کشور بازگردانند. در این کشورها هر جا هم که سرمایه داران ممتاز حاضر میشوند در رشته های تولیدی سرمایه گذاری کنند، معمولاً بخاطر وامهای بدون بهره دولتی، سوبسیدهای کلان تولیدی، معافیت های کامل مالیاتی و سوخت بسیار ارزان و تقریباً رایگان است. بدین ترتیب است که مثلاً سرمایه گذاری در صنایع پتروشیمی سعودی برای سرمایه داران سعودی و شرکای خارجی شان جذابیت پیدا میکند. در هر حال با بحران مالی دولت نفتی، ناعقلانی تر شدن اقتصاد حتی قدرتمندترین دولتهای خاورمیانه شدت می یابد و نابرابریهای اجتماعی رو به گسترش می گذارند. وقتی فراتر از محدوده این یا آن کشور نفتی، به وضع اقتصادی کل خاورمیانه نظر بیاندازیم و در رابطه کشورهای نفتی با کشورهای غیرنفتی منطقه تامل کنیم، ناعقلانی بودن نظام اقتصادی حاکم در منطقه بهتر دیده میشود. برای عریاتر دیدن رابطه، فقط کشورهای عربی را در نظر میگیریم. این کشورها در مجموع بیش از ۲۰۰ میلیون جمعیت دارند و سرزمینی که یک گوشه اش در کنار اقیانوس اطلس است و گوشه دیگرش در کنار اقیانوس هند، با دسترسی بی واسطه به حساسترین آبهای جهان: تمام سواحل

جنوبی دریای مدیترانه و بخش مهمی از سواحل شرقی آن، تمام سواحل جنوبی خلیج فارس و تقریباً تمام سواحل دریای سرخ، و پیوندهای فرهنگی بسیار محکمی این کشورها را بهم وصل میکنند. کافی است فقط از زبان عربی نام ببریم و اشتراك زبان این کشورها را مقایسه کنیم با مشکل تعدد زبان در اتحادیه اروپا، که مرزها و موانع واقعی برای حرکت آزاد نیروی کار بوجود می آورد. و کافی است بیاد داشته باشیم که اگر یکی از مشکلات اعضای اتحادیه اروپا در سه دهه اخیر، فایق آمدن بر دشمنیهای گذشته در میان ملتهای عضو آن بوده مشکل اصلی کشورهای عربی در سه چهار دهه گذشته، فاصله گذاری با همدیگر بوده است و هنوز هم در سیاست توده ای غالب این کشورها، مفهوم عربیت (یا بقول خودشان: "عروبه") پررنگتر از مفهوم مثلا مصری، سوری یا اردنی است. با این پیوندها و امکانات، کشورهای عربی اگر حداقل يك اتحادیه اقتصادی بوجود می آورند و صدها میلیارد دلارهای نفتی بیست سال اخیر رابه نحو درستی در جهت توسعه اقتصادی همین منطقه عربی بکار میگیرفتند، امروز همه این کشورها بی تردید وضع بمراتب بهتری داشتند. اما آنها مسیر دیگری طی کرده اند: دولتهای نفتی عربی، و مخصوصا ثروتمندترین هایشان که دولتهای دودمانی ساحل جنوبی خلیج فارس باشند، برای دلارهای نفتی باقی مانده از خریدهای تسلیحاتی و فسق و فجور گوناگون، جای امنی پیدا کرده اند: بازار سرمایه دنیای متروپل باین ترتیب، در حالیکه کشورهای فقیر عرب بخاطر نبود اعتبار حتی برای سرمایه گذاریهای حیاتی، در فقر عمیق تری فرو میرفتند، مثلا کویتها ترجیح میدادند در شبکه پمپ بنزین های اسپانیا سرمایه گذاری کنند، یا سعودیها ترجیح میدادند فروشگاههای زنجیره ای در امریکا بخرند یا فلان شرکت معروف انگلیسی را از ورشکستگی نجات بدهند و جالب این است که بسیاری از این سرمایه گذاریها ناموفق و بد فرجام بوده اند. این بی اعتنائی دولتهای نفتی عربی ثروتمند به سرنوشت کشورهای عربی فقیر، چنان وضع انفجاری در دنیای عرب بوجود آورده که حتی جیمز بیکر، وزیر خارجه وقت آمریکا، در فوریه ۱۹۹۱ در گزارش به کمیته امور خارجی مجلس نمایندگان آمریکا، اعتراف کرد که خشم گسترش یابنده عربها از توزیع نابرابر درآمدهای نفتی، درفراهم آوردن زمینه های جنگ خلیج نقش مهمی داشته است. (به نقل از مقاله یاد شده سادووسکی). و البته بعد از جنگ خلیج این نابرابریها بمراتب بیشتر شد. در جریان این جنگ و بعد از آن، چندین میلیون فلسطینی، یمنی، اردنی و ۰۰۰ از کشورهای "شورای همکاری خلیج" اخراج شدند. بسیاری از این افراد بیش از ۲۰ سال در این کشورها کار میکرده اند ولی غالبا بدون پرداخت هر نوع غرامت و گاهی بی آنکه بتوانند حتی اموال منقولشان را با خود ببرند، باخشنترین و تحقیرآمیزترین شیوه ها، بیرون رانده شدند. امروزه از این کارگران مهاجر بازگشته از مهاجرت، در کشورهای فقیر عربی زیادند. آنها حتی در شهر و دیار خودشان نیز غریب اند. مثلا نزدیک به يك میلیون نفر از آنها بعد از سالها کار پرمشقت در عربستان سعودی اکنون در حلبی آبادهای حاشیه صنعا و عدن زندگی میکنند. عربهای تهیدست میدانند که کارگر عرب در ماریس و پاریس تحقیر میشود، اما در عین حال میدانند که درجده و کویت نه فقط تحقیر میشود، بلکه حتی امنیت جانی و مالی هم ندارد؛ در پاریس و ماریس لاقبل میتواند به اتحادیه پیوندد اما در جده و کویت برای استخدام به قیمی بنام " کفیل" نیاز دارد. آیا عربهای تهیدست، ناعقلانی بودن و ناعقلانی تر شدن نظام حاکم در منطقه را بهتر و زودتر درک نمیکنند؟ نظام جهانی سرمایه داری، بعد از بیست سال زیرو رو کردن خاورمیانه، به این تهیدستان خاورمیانه، به این شاهدان غارتهای بیحساب، چه میتواند بدهد؟ صندوق بین المللی پول و بانک جهانی ادعا میکنند که برای نجات همین تهیدستان است که "برنامه انطباق ساختاری" -یابقول رهبران جمهوری اسلامی،

"سیاست تعدیل اقتصادی" - را تنظیم کرده اند. و انصافا نیز این برنامه را فقط برای کشورهای فقیرتر توصیه میکنند و نه مثلا برای عربستان سعودی یا امارات متحد عربی. اما پاسخ تهیدستان خاورمیانه به این برنامه، همه جا، بدون استثناء، خشم و شورش بوده است: در اردن، در مصر، در تونس، در مراکش، در الجزایر، در سودان، و بالاخره اکنون در ایران. آیا این خشم قابل فهم نیست؟

مقایسه با اسلام گرای: یک آزمون بزرگ

محمدرضا شالگونی

خاورمیانه و رویارویی های فرهنگی

تحول ساختاری در نظام اقتصادی کشورهای خاورمیانه در دو-سه دهه گذشته، مسلماً در خلاء صورت نگرفته، بلکه در متن یک سلسله رویارویی های فرهنگی جریان داشته و خود نیز این رویارویی ها را شدت داده است. البته گفتن ندارد که هر تحول اقتصادی ضرورتاً بر بستر فرهنگی و سیاسی معینی صورت میگیرد و هر تحول ساختاری اقتصاد نیز معمولاً موجهها و رویارویی هایی فرهنگی و سیاسی بوجود میآورد. اما آنچه ما در خاورمیانه تجربه میکنیم، یک بحران فرهنگی واقعی است، بحرانی حاد با زمینه تاریخی طولانی و ریشه هائی عمیق. این بحران صرفاً محصول تحولات اقتصادی چند دهه اخیر خاور میانه نیست، اما بی تردید در نتیجه این تحولات اقتصادی حدت و دامنه ای بیسابقه پیدا کرده است. در فهم علل و شرایط شکلگیری اسلام گرایی، توجه به این بحران فرهنگی همانطور اهمیت دارد که توجه به تضادهای نظام جهانی سرمایه داری و تحولات اقتصادی دهه های اخیر در خاورمیانه. در واقع اگر نظام سرمایه داری را فقط در حوزه اقتصادی محصور نکنیم - که نباید بکنیم - این بحران فرهنگی در خاورمیانه خود بازتاب جنبه دیگری از همان تصاد مرکز - پیرامون نظام جهانی سرمایه داری است.

بحرانی که از آن صحبت میکنیم مجموعه ای از رویارویی های فرهنگی است که با نفوذ فرهنگی غرب در غالب کشورهای اسلامی بوجود آمده و در دهه های اخیر در بسیاری از کشورهای اسلامی خاورمیانه حدت و دامنه ای بیسابقه پیدا کرده و به یک گسست فرهنگی واقعی تبدیل شده است که بخش سنتی جامعه را از بخش مدرن آن جدا میکند و نه تنها گفتگو و تفاهم فرهنگی و ارزشی این دو بخش را دشوار میسازد، بلکه به کینه ها و دشمنی های تندی میان آنها دامن میزند و آنها را به مجموعه های فرهنگی بیگانه از هم و در عین حال درگیر با هم تبدیل میکند. همانطور که قبلاً اشاره کرده ام، این گسست فرهنگی، گسستی افقی است و نه عمودی؛ یعنی طبقات فرودست و فرادست را از هم جدا نمیکند، بلکه بخش سنتی هم طبقات فرودست و هم طبقات فرادست را با بخش جدید آنها به رویارویی میکشاند. روند سرمایه داری شدن و مدرن شدن ضرورتاً چنین گسستی بوجود نمیآورد. بنابراین بحران فرهنگی کنونی خاورمیانه را نه میتوان یک بحران معمولی گذار از جامعه پیشاسرمایه داری و پیشامدرن به جامعه سرمایه داری و مدرن تلقی کرد، و نه صرفاً محصول تناقض توسعه اقتصادی سرمایه دارانه پیرامونی یا تناقض توسعه اقتصادی دو-سه دهه اخیر خاورمیانه. در تکوین این بحران علاوه بر اینها عوامل دیگری تأثیر دارند که توجه به آنها برای دستیابی به دریافت درستی از بحران اهمیت دارد.

الف- روند مدرن شدن، هر فرهنگ غیر اروپائی تبار را معمولاً با مسائل و دشواریهای مضاعفی روبرو میکند. به چند دلیل: اولاً بعضی از همان مسائلی که اروپا در روند مدرن شدن تجربه کرده است در هر جامعه در حال مدرن شدن بوجود میآید. مثلاً در هر جامعه پیشاسرمایه داری و پیشامدرن نفوذ مذهب معمولاً بمراتب بیشتر از جامعه سرمایه داری و

مدرن است. و چون هر مذهبی به آموزه‌هایش خصلت فوق انسانی میبخشد و بهمین دلیل بعد از دوره شکلگیری اولیه اش، ناگزیر به يك عامل ماند تبدیل میشود: در نتیجه، هر جامعه در حال مدرن شدن ناگزیر است با مقاومتهای مذهب یا مذاهب مستقر و پیوند خورده با سنتهای گذشته دست و پنجه نرم کند و آنها را به همزیستی با فرهنگ مدرن وادارد. در خود اروپا این روند با دشواریهای زیاد و جنگ و گریزهای طولانی صورت گرفته است. جنبش اصلاح کلیسا (رفورماسیون پروتستانی) در آلمان که نخستین تلاش بزرگ برای پایان دادن به استبداد فرهنگی کلیسا و واداشتن مذهب به همزیستی با ارزشهای عصر جدید بود، با مقاومت شدید دستگاه پاپ روبرو شد و بعد از مصائب زیاد، با کنار آمدن کلیسای لوتری با سلطنت مطلقه و نظامی شدن دولتهای آلمانی، عملاً توانست به بسیاری از هدفهایش دست یابد. در نتیجه جنگهای فرساینده ای که با این جنبش و در مقابله با آن بین خود آلمانی‌ها و نیز میان آلمانیها با دیگران براه افتاد، آلمان بقول انگلس - دو بیست سال از جرگه ملتهای به لحاظ سیاسی فعال اروپا محو شد. ضربه ای که در این دوره بر آلمان وارد آمد، بر تمام دوره‌های بعدی تاریخ آن اثر گذاشت و حتی در فراهم آوردن پیش شرطهای تاریخی ناسیونالیسم خشن آلمانی (که نازیسم را در بطن خود پروراند) بی تأثیر نبود. شاخه دیگر جنبش اصلاح کلیسا، یعنی جنبش کالونی نیز، گرچه برخلاف شاخه آلمانی این جنبش، با موفقیت پیش رفت و به يك جریان نیرومند بین المللی تبدیل شد، نه به آرامی بلکه با جنگ و گریزهای خشن توانست پیشروی کند و (بقول تاوینی در کتاب معروفش: "مذهب و ظهور سرمایه داری" مسیر آن پوشیده از انقلابات بود. در حقیقت تاریخ جنبش اصلاح کلیسا در اروپا در عین حال تاریخ هارتر شدن استبداد کلیسا هم بود. پاسخ واتیکان به جنبش اصلاح کلیسا براه انداختن جنبش ضد اصلاح (کنتر رفورماسیون) بود. این جنبش ارتجاعی با شکل دادن به ژزویتیسیم (در سال ۱۵۲۴) موجی از وحشت و سرکوب در سراسر اروپا براه انداخت. در سال ۱۵۴۲ بخشی بنام "اداره مقدس" در دربار واتیکان تأسیس شد و به این ترتیب، دستگاه تفتیش عقاید (انکزیسیون) که از قرن سیزدهم بمنظور سرکوب غیر مسیحیان ایجاد شده بود، تجدید سازمان یافت و عمدتاً برای سرکوب پروتستانیها و حتی کاتولیکهائی که بنحوی از انحاء خواهان اصلاحاتی در کلیسا بودند، متمرکز شد. تازه از اینها گذشته، خود جنبش اصلاح کلیسا، جنبش متناقضی بود که تقریباً هیچیک از جریانهای آن نه فقط اصل آزادی عقیده که حتی اصل آزادی مذهب را نمی پذیرفتند. مثلاً کالوینیسم که رادیکالترین شاخه جنبش اصلاح کلیسا بود، در تحمل عقاید دیگر غالباً بردبارتر از کاتولیسیسم نبود. خود کالون در ژنو يك حکومت ایدئولوژیک مذهبی تمام عیار و خشن بوجود آورد که حتی بر زندگی خصوصی افراد نیز نظارت داشت و به شکنجه و کشتار مخالفان میپرداخت. کالون بود که مکائیل سرویتوس، پزشک و آزاداندیش اسپانیائی را (که در آستانه کشف گردش خون بود) به اتهام ارتداد در آتش سوزاند. خلاصه: اروپا حداقل از طریق دو بیست سال جنگ مذهبی و چندین انقلاب توانست خود را از زیر بختك استبداد مذهبی برهاند. با اینهمه، تازه در اواخر قرن هیجدهم بود که انقلاب کبیر فرانسه، با جسارتی که فقط از چنان انقلابی میتوانست برآید، اصل جدائی دین از دولت را بشکل صریح و منسجم اعلام کرد. گرچه امروز يك جامعه در حال مدرن شدن ناگزیر نیست همه این دشواریها را از سر بگذراند، ولی مسلماً نمیتواند از روبرو شدن با پاره ای از این مسائل بگریزد. ثانیاً جوامع غیراروپائی تبار به اروپامداری فرهنگ مدرن حساسیت نشان میدهند. این حقیقتی است

غیرقابل انکار که زادگاه و گهواره فرهنگ مدرن که با تکوین سرمایه داری قوام یافته و امروزه به فرهنگ مسلط یا - اگر دقیقتر بگوئیم - فرهنگ درحال پیشروی جهان ما تبدیل شده، اروپاست. جنبه دیگر این حقیقت - که متأسفانه بعضی ها دوست دارند نادیده اش بگیرند - این است که فرهنگ مسلط در جهان امروز ما بشدت اروپامدار است، یا هنوز اروپامدار است. اروپامداری فرهنگ مدرن نه یک ضرورت است و نه نقطه قوت آن. آنهایی که ریشه های فرهنگ مدرن را در منشاء یونانی- رومی یا آریائی فرهنگ اروپائی جستجو میکنند، فقط هذیان نمیگویند، نژادپرستی عریانی را هم تبلیغ میکنند. فرهنگ اروپای معاصر فقط تبار آریائی یا تبار یونانی- رومی ندارد، تبار سامی هم دارد؛ و ریشه های سامی آن اگر قویتر از ریشه های آریائی اش نباشند، ضعیفتر از آنها نیستند. فراموش نباید کرد که مسیحیت یک دین سامی است و نفوذ اندیشه مسیحی در فرهنگ معاصر اروپا بسیار نیرومندتر از آنست که آوازه گران برتری فرهنگ یونانی- رومی ادعا میکنند. درست است که بازگشت به میراث فرهنگی یونان و روم باستان در فراهم آوردن زمینه شکلگیری فرهنگ مدرن در اروپا نقش مهمی داشت، ولی با آن بازگشت اروپا فرهنگ مسیحی خود را کنار نگذاشت. جنبش رنسانس که از قرن دوازدهم در اروپا شروع شد و در اواخر قرن پانزدهم به اوج خود رسید و به تمام اروپا گسترش یافت، بیش از آنکه جنبشی علیه مسیحیت، یا حتی علیه کلیسا باشد، جنبشی در مسیحیت بود. در واقع، کلیسا بعنوان بزرگترین کانون فرهنگی و تنها نهاد تمام اروپائی آن دوره، مدتها بزرگترین حامی رنسانس بود. حقیقت این است که از سقوط امپراتوری روم غربی (در سال ۴۷۶) به بعد، کلیسا تنها نهادی بود که بخشهای مختلف اروپا را بهم متصل میکرد و به فرهنگ مشترک اروپائی معنا میبخشید. بعلاوه، در چهار- پنج قرن گذشته نیز مسیحیت و کلیسا در گسترش فرهنگ اروپائی و جهانی شدن آن نقش بسیار مهمی داشته است. این ریشخند تاریخ است که مسیحیت، یعنی یک دین سامی، در جهانی شدن فرهنگ اروپائی و در دامن زدن به برتری طلبی اروپائیان در عصر جدید نقش آشکارا مهمتری داشته است تا عناصر یونانی- رومی فرهنگ اروپائی. در دوره پانصد ساله گذشته، نفوذ فرهنگ اروپائی، بطور کلی، به چهار طریق گسترش یافته است: نخست از طریق خشونت عربان و نابود سازی کامل جوامع دیگر. از این طریق بود که بومیان قاره جدید و سیاهان آفریقائی رانده شده به آن قاره به سلطه فرهنگی اروپائیان کردن گذاشتند. تاریخ رویارویی فرهنگ اروپائی با فرهنگهای سرخپوستان آمریکا، سیاهان آفریقا، و بومیان اقیانوسیه، از شرم آورترین صفحات تمام تاریخ انسانی است. خشونت و توحشی که اروپائیان در این رویارویی ها، بنام تمدن از خود نشان دادند، در بسیاری از خشنترین ایلغارهای اقوام وحشی دیده نشده است. مهاجرت به سرزمینهای دیگر و کولونی سازی در آنها، دومین طریق گسترش فرهنگ اروپائی بوده است. از این طریق بود که فرهنگ اروپائی در سراسر قاره آمریکا، در استرالیا و نیوزیلند و نیز تاحدی در آفریقای جنوبی، به فرهنگ مسلط تبدیل شد. البته مهاجران اروپائی در همه این مناطق، در سرزمینهای بی صاحب و خالی از سکنه مستقر نشدند، بلکه غالباً از طریق "پاکسازیهای قومی"، قلع و قمع و به زانو درآوردن بومیان، توانستند کولونی نشینهای جدید را بوجود بیاورند و سروری خود را تثبیت کنند. بعبارت دیگر، این شیوه گسترش فرهنگ اروپائی غالباً با شیوه اول همراه بوده و این دو شیوه مکمل هم بوده اند. سومین طریق گسترش فرهنگ اروپائی، تبلیغات مذهبی بوده است. در پانصد سال گذشته، مسیحیت بیش از هر مذهب دیگر فعالیت تبلیغاتی کرده است و میسیونهای

مسیحی همه جا مهاجمان و مهاجران اروپائی را همراهی کرده اند و حتی در مواردی راه را برای ورود آنها هموار ساخته اند. درحقیقت، مهاجمان و مهاجران اروپائی غالباً خود را پیشگامان مسیحیت در سرزمینهای کفر قلمداد میکرده اند و از این طریق هر نوع خشونت و بیرحمی نسبت به بی دینان و بددینان را مشروع و موجه میدانسته اند؛ و کلیسا - بویژه، کلیسای کاتولیک - بنام مسیحیت، تمام این خشونتها و وحشیگریها را توجیه و تبرک میکرده است. مثلاً بنام مسیحیت و با حمایت مستقیم کلیسا بود که کونکیستا دورهای (= کشورگشایان) اسپانیائی و پرتغالی، تمدنهای آزتکها، مایانها و اینکاها را کاملاً نابود کردند. درواقع وظیفه اصلی مبلغان مسیحیت در پانصد سال گذشته، ایجاد یک نظم مسیحی برای دفاع از سروری اروپائیان و مشروعیت بخشیدن به آن بوده است. آنها میبایست شکافهایی را که مانع استقرار و استحکام نظام سروری اروپائیان بودند، پرکنند و برتری انسان اروپائی را بعنوان یک اصل بی چون و چرا در ذهن و وجدان غیراروپائیان بکارند. درهرحال، از طریق همین تبلیغات مذهبی بود که مسیحیت مثلاً در آمریکای لاتین، در بخشهایی از آفریقا و بخشهایی از آسیا به مذهب غالب تبدیل شد. و بالاخره، چهارمین راه گسترش فرهنگ اروپائی را ثمرات مدرنیته هموار کرده است. شکلگیری سرمایه داری و فرهنگ مدرن باعث شد که هم اروپائیان جهش وار جلو بتازند و درحوزه های مختلف بر غیراروپائیان برتری یابند، و هم فرهنگ اروپائی جاذبه جهانی پیدا کند و بعنوان فرهنگ برتر، همه جا سرمشق قرار گیرد. این دو مکمل هم بوده اند، اما نه همیشه. اروپائیان از برتری اقتصادی و تکنولوژیک خود برای تسلط بر دیگران استفاده کرده اند و از جاذبه فرهنگ اروپائی برای رام کردن و واداشتن آنها به پذیرش منطق سرمایه داری. جذابیت فرهنگ مدرن در میان غیراروپائیان تا حدود زیادی از طریق قدرت و پیشرفتهای اقتصادی و تکنولوژیک اروپائیان بوجود آمده و سلطه اروپائیان نیز تا حدودی از طریق جذابیت فرهنگ مدرن گسترش یافته است. با اینهمه، فرهنگ مدرن در بطن خود، نطفه ضدیت با سلطه گری را میپروراند. مثلاً شعار معروف انقلاب کبیر فرانسه، یعنی "آزادی، برابری، برادری" یا این عبارت معروف قانون اساسی آمریکا که "همه انسانها برابر آفریده شده اند"، عناصر انکار ناپذیری از فرهنگ مدرن را بیان میکنند، عناصری که سرمایه داری - و بنابراین سلطه اروپائیان بر غیراروپائیان - بدون طرح کلی آنها نمیتوانست پا بگیرد و با تحقق و تکامل آنها نمیتواند دوام بیاورد. بهمین دلیل، اروپائیان - یا دقیقتر: قدرتهای سرمایه داری اروپائی و اروپائی تبار - هم درجهانی شدن فرهنگ مدرن نقش تعیین کننده ای داشته اند و هم در مقابل قوام یافتن و بارور شدن فرهنگ مدرن در میان غیراروپائیان، بزرگترین موانع را بوجود آورده اند. تسلط اروپائیان بر غیراروپائیان هر جا مستقیم و فشرده تر بوده، غالباً مانع پاگرفتن و بارور شدن فرهنگ مدرن در میان آنها شده، یا دستکم، قوام یافتن آنها کند کرده است. تصادفی نیست که از میان مستعمرات وسیع اروپائیان حتی یک ژاپن بیرون نیامده است. چرا مثلاً هند نتوانست مانند ژاپن مدرنیزه شود؟ بی تردید، سلطه اروپائیان بر آن، یکی از موانع اصلی مدرنیزه شدن آن بود. برای روشنتر شدن این نکته، کافی است بیاد بیاوریم که تنها مناطقی که در خارج از اروپا همگام با جوامع اروپائی پیشرفته، پیش رفته اند و فرهنگ مدرن در آنها بارور شده، مهاجرنشینهای اروپائی (در آمریکای شمالی، آفریقای جنوبی، استرالیا و نیوزیلند) بوده اند، یعنی جوامعی که عملاً یوغ تسلط دیگران را بر گردن نداشته اند. درهر حال، در همه این چهار شیوه گسترش فرهنگ اروپائی، برتری طلبی اروپائیان، به درجات مختلف، مشهود

است. این چهار شیوه، بانحاء مختلف به هم کمک کرده اند و درحقیقت، چهار بازوی يك جریان تاریخی واحد بوده اند. سه شیوه اول درجوامعی که هنگام روبرو شدن با اروپائیان از ساختارهای پیچیده تری برخوردار بوده اند، نتایج بسیار محدودی داشته اند. مثلاً مهاجرنشینهای اروپائی در مناطقی توانستند مستقر شوند که قلع و قمع بومیان نسبتاً آسان بود؛ یا میسیونهای مسیحی درجوامعی توانستند پیشرفت بزرگی داشته باشند که با مذاهب تکامل یافته روبرو نبودند. اما همین سه شیوه توانستند با پیوندهای اروپائی-مسیحی، مجموعه جهانی بزرگی بوجود بیاورند که درمقابل اروپامداری فرهنگ جهانی معاصر حساسیت نشان نمیدهد؛ و بنابراین - اگر عوامل دیگر را، که البته نقش بسیار مهمی دارند، ثابت فرض کنیم - کارآئی شیوه چهارم در این مجموعه بنحو چشمگیری بالاست. باید توجه داشت که مهمترین پیوندی که عناصر از جهات متعدد ناهمگون این مجموعه بزرگ را بهم مرتبط میکند، مسیحیت است. مثلاً فرانسه و فیلیپین به دلائل متعدد، تشابه و ارتباط فعالی باهم ندارند؛ اما يك فیلیپینی کاتولیک با همه بیگانگی اش با يك فرانسوی، او را هم کیش خود میداند؛ ولی يك الجزایری مسلمان چگونه؟ در پانصد سال گذشته، مسیحیت به پرنفوذترین مذهب جهان تبدیل شده است و اکنون نزدیک به يك سوم جمعیت جهان، بطور فعال یا غیرفعال، به یکی از شاخه های مسیحیت وابسته اند. این نفوذ عظیم، همانطور که اشاره کردم، غالباً همراه با خشونت و وحشیگری فراهم آمده است. البته آوازه گران اصالت یونانی - رومی فرهنگ اروپائی، دوست دارند منشاء این خشونت و وحشیگری را درخصلت سامی مسیحیت جستجو کنند؛ اما این هم یکی از ریشخندهای تاریخ است که مسیحیت از پائین، و با مسالمت، و (بقول نیچه) بعنوان "دین بردگان" وارد اروپا شد؛ ولی سده ها بعد، عمدتاً از طریق خشونت و قلدری اروپائیان به مناطق دیگر جهان صادر شد. درهرحال، مسیحیت اکنون بیشتر يك دین اروپائی است تا سامی؛ کانونهای اصلی رهبری آن در اروپاست و از طریق اروپا و در آغستگی به فرهنگ اروپاست که جهانی شده است. و مسیحیان درهرجای دنیا که باشند، از این طریق بنحوی خود را با اروپا مرتبط میکنند و بنابراین، فرهنگ اروپا را فرهنگ کفار و بددینان نمیدانند. اما مسلمانان و هندوان و بودائیان و... نه تنها چنین پیوندی با اروپائیان ندارند، بلکه ناهم کیشی درهرحال، شکافی میان آنها بوجود میآورد. بهمین دلیل فرهنگهایی که تبار اروپائی ندارند به اروپامداری فرهنگ اروپائی حساسیت نشان میدهند و درمقابل فرهنگ مدرن نیز که متولد اروپاست و اروپامداریهائی نیز با خود حمل میکند، بطرق و درجات مختلف ایستادگی میکنند. مخصوصاً ناهمکیشی با اروپائیان، دربرانگیختن مقاومت فرهنگهای غیر اروپائی تبار در مقابل فرهنگ مدرن نقش مهمی دارد. ثالثاً روند مدرن شدن جوامع غیراروپائی تبار غالباً در شرایطی صورت میگیرد که تناقض فرهنگ مدرن بیش از هرزمان دیگر برجسته شده است. فرهنگ مدرن با سرمایه داری زاده شده، همراه با سرمایه داری تکامل یافته، و عمدتاً سوار بر سرمایه داری درجهان گسترده شده است و میشود. البته همه عناصر فرهنگ مدرن الزاماً سرمایه دارانه نیستند، بلکه غالب آنها با منطق سرمایه داری تناقضات آشکاری دارند. مثلاً اصل آزادی و برابری افراد انسانی از عناصر حیاتی فرهنگ مدرن است. بدون اعلام این اصل، سرمایه داری نمیتوانست در اروپای فئودالی پابگیرد و قید و بندها و پیشداوریهای سنتی را درهم بشکند. اما برای سرمایه داری، مفهوم آزادی عمدتاً در آزادی از قید و بند فئودالی خلاصه میشود و مفهوم برابری در برابری درمقابل قانون. این درک از آزادی نه فقط مثلاً آزادی تشکل کارگران را دربر نمیگرفت، بلکه آنرا

تهدیدی برای "آزادی" تلقی میکرد. حتی سرمشق این ضدیت با حق تشکل کارگران را (همانطور که مارکس نشان داده است) جناح رادیکال انقلاب کبیر فرانسه به دیگران داده است که تشکل کارگران را تهدیدی برای آزادی کارفرمایان تلقی میکرد. و درک سرمایه دارانه از برابری از این متناقضتر هم بود و هست. تازمانیکه سرمایه داری به نظام اقتصادی- اجتماعی مسلط تبدیل نشده بود و برای رهایی از قید و بندهای فئودالی تقلا میکرد، این تناقضات فرهنگ مدرن و سرمایه دارای برجسته نبود؛ اما از زمانیکه سرمایه داری بر روی بنیادهای خودش استوار شد و سایه تهدیدآمیز طبقه کارگر در افق ظاهر گردید، روند ناعقلانی تر شدن منطق سرمایه داری آغاز شد و محدودیت و تناقضات مدرنیته سرمایه داری بیشتر و بیشتر شد تا جائیکه امروزه سرمایه داری به حامی و حتی مولد اصلی تاریخ اندیشی و خردگریزی تبدیل شده است. مثلاً آنهایی که روح سرمایه داری امروزی را صریحتر بیان میکنند - از فردریش هایک و رابرت نوزیک گرفته تا ریگان و تاچر- آیا چیز بدردخوری از میراث روشنگری قرنهای هفدهم و هیجدهم اروپا با خود دارند؟ مفهوم "عقل" و "عقلانیت" در پیش اینها مسلماً با درک اندیشمندان دوره روشنگری قرابتی دارد، اما عقل و عقلانیتی که اینها بیان میکنند دیگر چیزی جز عقل و عقلانیت اقتصادی نیست، آنهم زندانی شده در افقهای خفه کننده اقتصادخرد. این درک علیرغم پیوندهای خویشی اش با درک دوره روشنگری از "عقل" - یعنی مفهوم کلیدی مدرنیته عصر بعد از روشنگری در اروپا- آشکارا خردگريزانه و تاریخ اندیشانه است. در این درک برای "برابری" و "برادری" اعلام شده در انقلاب کبیر فرانسه جایی وجود ندارد و آزادی مالکیت خصوصی همه آزادیهای دیگر را محدود، مشروط و -در صورت لزوم- سرکوب میکند. بوی تعفن این "عقل" و "عقلانیت" اقتصادی اکنون همه جا را گرفته است، اما در کشورهای پیرامونی است که بیداد میکند. بنابراین عجیب نیست که واکنش به آن در دنیای پیرامونی تندتر باشد. کشورهای پیرامونی که در مراودات فرهنگی نیز طرف ضعیف و منفعل رابطه هستند و فرهنگ مدرن را نیز مانند بسیاری چیزهای دیگر از دنیای متروپل وارد میکنند، معمولاً ناگزیرند آنها در بسته بندیهایی که منطق بازار آزاد با صرفه میداند، مصرف کنند؛ یعنی آغشته به "عقل" و "عقلانیت" اقتصادی متعفن سرمایه داری امروزی. این فرهنگ، از جهات زیاد دیگر فرهنگ پیشروی نیست که بتواند درمان مشکلات عقب ماندگی جامعه پیرامونی باشد؛ بلکه بیشتر به داروهای کهنه ای میماند که تاریخ قابل مصرف بودنشان مدتها پیش سپری شده است. البته کشورهای متروپل نیز همین فرآورده مسموم را مصرف میکنند، اما آنها که میراث جنبش روشنگری را نیز با خود دارند و مخصوصاً درپیکارهای طبقاتی يك قرن و نیم گذشته دستآوردهای گرانقدری کسب کرده اند، میتوانند مسمومیت ناشی از آنها تا حدی مهار کنند. انتقال این دستآوردها به جامعه پیرامونی تلاش ویژه ای میطلبد، زیرا معمولاً با منطق سرمایه داری امروزی اصطکاک پیدا میکند. بنابراین یکی از مشکلات جامعه پیرامونی امروزی در حال مدرن شدن، بحران خود مدرنیته است. اکنون دیگر کاملاً روشن است که (بقول آندره گورزا) مدرنیته خود به مدرن شدن نیاز دارد، و "عقلانیت" خود به عقلانی شدن؛ اکنون باید پیش فرضهایی که مدرنیته بر آنها استوار است مدرنیته شوند و محرکهای غیرعقلانی "عقلانیت" کنار زده شوند. جامعه پیرامونی برای مدرن شدن دیگر نمیتواند الگوی مدرنیته معطوف به سرمایه داری را سرمشق خود قرار دهد، زیرا فقط با مسئله رهایی از بقایای فرهنگ پیشاسرمایه داری روبرو نیست، بلکه با مسئله رهایی از خود سرمایه داری نیز

دست به گریبان است؛ زیرا مدرنیته معطوف به سرمایه داری حتی در زادگاه و گهواره اصلی اش نیز از مدتها پیش به بن بست رسیده است. برای روشنتر شدن این نکته، بگذارید باز به نمونه ای از حرکات مذهبی اشاره کنم: در آمریکای لاتین مذهب غالب کاتولیسیسم است و زبان غالب اسپانیولی و پرتغالی؛ یعنی این جوامع با اروپا خویشاوندی محکمی دارند و البته حیاط خلوت ایالات متحده آمریکا نیز هستند. و از سی سال پیش، یعنی از زمانیکه انقلاب کوبا آب در خوابگاه مورچگان ریخت، حرکات وسیعی برای اصلاحات کلیسایی در آمریکای لاتین صورت میگیرد. اما این حرکات بلحاظ مضمون اجتماعی با جنبش رفرماسیون اروپا تفاوتهای آشکاری دارند. پرنفوذترین این حرکات "الهیات رهاییبخش" است، که مقایسه آن با جنبش پروتستانی اروپا میتواند جهت اختلاف را روشن کند. یکی از مهمترین کارهای پروتستانیسم، مخصوصاً شاخه کالونی آن، مشروعیت بخشیدن به تلاش برای کسب سود و ثروت بود و حمایت اخلاقی از کسبه و سوداگران، که به انحاء مختلف زیر فشار کلیسای کاتولیک و اشرافیت حاکم قرار داشتند. اهمیت اجتماعی اخلاق پروتستانی در تقویت مواضع بورژوازی نوپای اروپا چنان بود که ریچارد تاوینی میگوید "کالون برای بورژوازی قرن شانزدهم همان کاری را انجام داد که مارکس برای پرولتاریای قرن نوزدهم". اما الهیات رهاییبخش، نه تلاش برای کسب سود و ثروت، بلکه "تقسیم نان خود با دیگران" را میستاید. زیرا امروزه در آمریکای لاتین، سود و ثروت را فقط لاشخورهایی میتوانند بدست آورند که از گوشت تن دیگران تغذیه میکنند، از گوشت تن کارگران و دهقانان؛ و الهیات رهایی بخش خطاب به همین کارگران و دهقانان سخن میگوید. پروتستانیسم در مقابله با فساد دستگاه واتیکان که رستگاری را فقط از طریق شفاعت کلیسا و پیروی از سلسله مراتب آن ممکن میدانست، رستگاری فردی از طریق رابطه مستقیم میان فرد و خدا را گذاشت. در واقع تأکید اصلی لوتر این بود که هر فرد میتواند با مطالعه کتاب مقدس راه رستگاری را دریابد و مستقیماً با خدا رابطه برقرار کند. اما الهیات رهاییبخش با آنکه سلسله مراتب کلیسا را بعنوان طریق رستگاری رد میکند و بر ضرورت رابطه مستقیم فرد با خدا تأکید دارد، نه رستگاری فردی بلکه رستگاری جمعی، رستگاری فرد در همراهی با دیگران را تبلیغ میکند. اگر پروتستانیسم فردگرایی را تقویت میکند، الهیات رهاییبخش روح جمعی را تبلیغ میکند، جمعی که از افراد برابر و یاور بوجود آمده است. الهیات رهاییبخش در مقابل ساختار عمودی- پدرسالارانه کلیسای کاتولیک، رابطه ای افقی- برادرانه را میگذارد. ضدیت با سلطه در الهیات رهاییبخش چنان پررنگ است که عملاً تأکید اصلی از خدای "پدر" به عیسی منتقل شده است که مظهر "برادری" عمومی تلقی میشود. و بالاخره، پروتستانیسم گرچه موفقیت در زندگی این جهانی را نشانه ای از لطف خداوندی میداند ولی هدف اصلی زندگی را نیایش خدا میداند و رستگاری روح که امری آنجهانی است. درحقیقت، اهمیت مفهوم "تقدیر از پیش تعیین شده" از طرف خداوند، در الهیات کالونی- تقدیری که تلاش انسانی نمیتواند آنرا تغییر بدهد- نشاندهنده تأکید بر رستگاری آنجهانی است. اما تأکید اصلی الهیات رهاییبخش بر رهایی و رستگاری اینجهانی است و نقش تعیین کننده تلاش جمعی انسانی برای دست یافتن به آن. تصادفی نیست که الهیات رهاییبخش از دویخش کتاب مقدس، بیش از "عهدجدید" به "عهد عتیق" توجه دارد، مخصوصاً به "سفر خروج" که شرح ماجرای رهایی بنی اسرائیل از بندگی در مصر است. این تفاوتها معنای روشنی دارند: اگر جوامع آمریکای لاتین علیرغم هم کیشی و پیوندهای فرهنگی شان با

اروپائیان، نمیتوانند حتی در زمینه اصلاح دینی، شناخته شده ترین الگوی دوره عروج سرمایه داری اروپا را سرمشق خود قرار دهند، معلوم است که با شرایط و مسائل متفاوتی سروکار دارند. همین شرایط و مسائل هستند که تناقضات فرهنگ مدرن معطوف به سرمایه داری را برجسته تر میسازند. این تناقضات در جوامع غیراروپائی تبار بازتاب تندتری دارند و فرصتهائی برای نیروهای ارتجاعی فراهم میآورند که به بهانه دفاع از "هویت" و "اصالت" فرهنگ خودی، بازگشت به گذشته را تبلیغ کنند.

ب- خاورمیانه بخاطر روابط ویژه ای که با اروپا داشته، به نفوذ فرهنگی غرب حساسیت ویژه ای نشان میدهد. رویارویی با اروپا در خاور میانه تاریخی طولانی دارد، تاریخی که در عصر جدید بانفوذ غرب در این منطقه معنای خاصی پیدا کرده است و برحیات فرهنگی امروز خاورمیانه سایه میاندازد. بعضی از مخالفان اسلام گرائی به نحو عجیبی به این تاریخ بی اعتنائی نشان میدهند، درحالیکه این تاریخ جزئی از حافظه فرهنگی مردم خاور میانه است و مخصوصاً بوسیله دستگاه مذهب پاسداری میشود و از طریق آن به انحاء مختلف در متن زندگی روزمره مردم به میان کشیده میشود و مورد بهره برداری قرار میگیرد. دیگران - مثلاً چینی ها، هندوچینی ها، یا ژاپنی ها - چنین وضعی ندارند؛ زیرا تاریخ رابطه و درگیری شان با اروپائیان بسیار کوتاهتر است. خاور میانه (درمعنائی که قبلاً اشاره کرده ام) و اروپا دو منطقه فرهنگی متمایز و درعین حال همجواریند که قرنهای بیشترین ارتباط و بنابراین بیشترین اصطکاک را با یکدیگر داشته اند. خاورمیانه قبل از قرون اخیر، تنها راه ارتباط اروپا با مناطق دیگر جهان بوده است. برای پی بردن به اهمیت این راه برای اروپا، کافی است بیاد بیاوریم که بسته شدن همین راه در نیمه قرن پانزدهم (در نتیجه سقوط امپراطوری بیزانس بدست سپاه عثمانی در ۱۴۵۳) بود که اروپائیان را به جستجوی راهی دیگر برای ارتباط با شرق واداشت؛ جستجویی که چهل سال بعد (در ۱۴۹۲) به کشف آمریکا انجامید و با پیشرفت بزرگی که در کارتوگرافی و دریانوردی بوجود آورد، پایه های قدرت دریائی غیرقابل رقابت اروپائیان را پی ریزی کرد. با ظهور اسلام در قرن هفتم میلادی و شکلگیری تمدن اسلامی، خاورمیانه به منطقه فرهنگی بسیار فعالی در جوار اروپا تبدیل شد و رویارویی دو فرهنگی که زیر پرچم دو دین سامی رقیب قرار داشتند، در سطوح مختلف آغاز شد. باید توجه داشت که اسلام و مسیحیت تبار مشترکی دارند. اسلام به این تبار مشترک تأکید میکند، خود را یک "دین ابراهیمی" و ادامه دهنده سنت ابراهیم میداند و یهودیان و مسیحیان را به انحراف از این سنت - یعنی سنت توحیدی - متهم میکند. مضمون نزدیک به یک سوم آیات قرآن، اشاراتی است به اساطیر بنی اسرائیل، غالباً با روایاتی بسیار مشابه با آنچه در تورات آمده است. و این درحالی است که از ادیان بزرگ دیگر (مانند آئین هندو، آئین بودا و حتی آئین زردشت که دین رسمی بزرگترین امپراتوری نزدیک به زادگاه اسلام بود) حتی کلمه ای بمیان نمیآید. در آغاز شکلگیری اسلام، قرابت آن با یهودیت و مسیحیت چنان پررنگ است که پیغمبر میکوشد برای مقابله با فشار قبایل بت پرست عرب، با آنها متحد شود: عده ای از تازه مسلمانان زیر فشار را برای پناه جستن و یاری گرفتن، پیش یک پادشاه مسیحی (درحیشه) میفرستد؛ با قبایل یهودی مدینه پیمان اتحاد میبندد؛ و حتی بیت المقدس را (که هم برای یهودیان و هم برای مسیحیان، مقدسترین مکان محسوب میشود) قبله مسلمانان قرار میدهد. اما همین قرابت خود، زمینه رقابت و درگیری را فراهم میآورد تا جائیکه قبله مسلمانان از بیت المقدس به مکه تغییر مییابد، درحالیکه هنوز "مسجد

الحرام" از بتهای قبایل عرب پاکسازی نشده است. موضوع اصلی این رقابت، نزدیکی به اصالت توحیدی یا "ملت ابراهیم" است. قرآن نه تنها آموزشهای پیغمبر اسلام را ادامه و تکامل سنتها و تعالیم همه پیغمبران بنی اسرائیل معرفی میکند، بلکه با ظرافتی خاص، او را از تباری متبرک میداند: درحالیکه تورات، اسحاق پسر ابراهیم و پدر اسرائیل (= یعقوب) را ذبیح الله معرفی میکند که ابراهیم میخواست در برابر خدا قربانی کند، قرآن، اسماعیل پسر دیگر ابراهیم را که جد عربها محسوب میشد، قربانی برگزیده برای خدا میداند؛ نکته ای که در آن دوره، در تقویت مکه درمقابل بیت المقدس و در تقویت عربها درمقابل بنی اسرائیل - که خود را قوم برگزیده خدا میدانستند - بسیار اهمیت داشت. قرآن، با آنکه معجزه تولد عیسی (یعنی باردار شدن مریم با اشاره روح القدس) را نسبتاً با تفصیل نقل میکند و نیز عروج او به آسمان را (البته با روایتی متفاوت با روایت انجیلهای چهارگانه معتبر در نظر شاخه های اصلی مسیحیت) تأیید میکند، اعتقاد مسیحیان به "تثلیث" را آشکارا "شرك" مینامد و انحراف از یکتاپرستی اعلام میکند. بعلاوه قرآن میگوید عیسی بشارت داده است که بعد از او پیامبری بنام "احمد" میآید، که منظور همان پیامبر اسلام بوده است. و این خود منشاء مناقشه ای است پایان ناپذیر میان مسلمانان و مسیحیان. در هر حال، اگر هیچ عامل دیگری در میان نبود، همین قرابت و رقابت میان دو دین برای بجان هم افتادن پیروان آنها کفایت میکرد. اما همیشه پای عوامل دیگری در میان بوده است. جنگ، و مخصوصاً جنگ با بددینان، که تسلط بر جان و مالشان عین فضیلت و عبادت شمرده میشود، مدتها مهمترین راه دستیابی به قدرت و ثروت است. بنابراین، دوطرف - که یکی در سواحل جنوبی و شرقی مدیترانه پاست کرده است و دیگری در سواحل شمالی آن - از قرن هفتم تا اواخر قرن هفدهم، یعنی بیش از هزار سال میجنگند. هدف، زیرکنترل درآوردن حوزه مدیترانه است؛ یعنی یکی از ثروتمندترین و درخشانترین کانونهای تمدن بشری در دنیای آن روز. دریای مدیترانه (یعنی دریای میانی، یا دریای میان سرزمینهای مختلف) هرگز به اندازه این دوره هزارساله رویارویی تمدن اسلامی و تمدن مسیحی اروپا، اسم بامسمائی نبوده است. این دوره هزارساله، با حمله مسلمانان به امپراتوری بیزانس (در سال ۶۳۲ میلادی) آغاز میشود و با شکست سپاه عثمانی در محاصره وین، پایتخت امپراتوری اتریش (در ۱۶۸۳) پایان مییابد. در طول این دوره، مسلمانان بارها در شرق و در غرب اروپا پیش میروند: به اسپانیا (در ۷۱۱ میلادی) مسلط میشوند و در بخشهایی از آن حتی تا اواخر قرن پانزدهم (سال ۱۴۹۲) حکومت میکنند؛ امپراتوری روم شرقی را که دژ دفاعی مسیحیت درمقابل اسلام در شرق اروپاست، درهم میشکنند و قسطنطنیه را که یکی از کانونهای اصلی مسیحیت است، "شهر اسلام" (اسلامبول = استانبول) مینامند و به مرکز خلافت تبدیل میکنند (۱۴۵۳) و شبه جزیره بالکان را قرنهای زیر تسلط نگهدارند. در همین دوره است که هر دو طرف بنام مقابله با بددینی، کشتارهای بیرحمانه راه میاندازند. مثلاً در جنگهای صلیبی (هشت رشته جنگ در طول مدتی نزدیک به دو قرن، از ۱۰۹۵ تا ۱۲۷۱) که بر سر تسلط بر اماکن مقدس مسیحیت براه میافتد، دوطرف از هیچ توحشی نسبت به همدیگر رویگردان نیستند. البته این درگیری هزارساله بمعنای ارتباط هم هست. مثلاً بسیاری از آثار علمی و فلسفی مهم مسلمانان به اروپای مسیحی راه مییابند و حتی اروپای قرون وسطی با آثار علمی و فلسفی متفکران یونان باستان، از طریق ترجمه های عربی آنها آشنا میشود. در واقع، اقتدار غیرقابل چون و چرای فلسفه ارسطو در تفکر مدرسی اروپا از طریق

تفسیرهای ابن سینا و ابن رشد شکل میگیرد. در این جنگ و رویارویی هزارساله، غالباً مسلمانانند که دست بالا را دارند و اروپای مسیحی را زیر فشار گذاشته اند، ولی سرانجام، جنگ با عقب نشینی آنها پایان مییابد؛ پایانی که بمعنای آغاز زوال تمدن اسلامی و به زانو درآمدن آن در برابر تمدن اروپائی است. بهمین دلیل مسلمانان، این دوره را همچون دوران طلایی تاریخشان مینگرند و اروپائیان همچون دوران دشواریها - ویا حتی وحشتی - که مدتها پیش سپری شده است؛ در هر حال، حوادث بزرگ این رویارویی طولانی، هنوز هم برای هردو طرف انباشته از بار عاطفی است. بی تردید این بار عاطفی در ذهن مسلمانان بسیار قوی تر است؛ آنها شکست خوردگانی هستند که هنوز قد راست نکرده اند و سیصد سال اخیر را با حرکت لاک پشتی جامعه پیشامدرن طی کرده اند، بنابراین، دم زدن با گذشته برای آنها راحت تر است تا اندیشیدن به آینده. و اما در این سه قرن گذشته، رابطه مسلمانان با اروپائیان کمتر نشده، بلکه بسیار گسترده تر شده ولی معنائی کاملاً متفاوت با دوره هزارساله پیشین پیدا کرده است: حریف پیروز، طرف شکست خورده را به حال خود رها نکرده؛ بر زمین اش انداخته و بر سینه اش نشسته است؛ در اواخر قرن هفدهم، سه امپراتوری مسلمان حاکم در سرزمینهای مورد بحث ما (عثمانیان، صفویان و مغولان هند) در مقایسه با قدرتهای اروپائی ظاهراً چیزی کم ندارند؛ اما سه یا چهارده بعد، وارفتگی، هر سه آنها را فرا گرفته است؛ در پایان قرن هیجدهم، اروپائیان بنحوی غیرقابل مقایسه از مسلمانان جلو افتاده اند و در آستانه تسلط کامل بر آنها هستند؛ در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، جز ایران (که عملاً به مناطق نفوذ امپراتوریهای انگلیس و روسیه تقسیم شده است) و ترکیه (که در آن فقط شبیحی از خلافت عثمانی در حال جان کندن است) همه سرزمینهای اسلامی، رسماً زیر سیطره قدرتهای اروپائی قرار گرفته اند؛ و از نیمه قرن بیستم به اینسو، در همه سرزمینهای اسلامی، بخش به سرعت فزاینده ای از مردم در مییابند که برای رهایی از زیر سلطه غرب، تنها یک راه وجود دارد و آن پذیرفتن فرهنگ مدرن غرب است. برای مدافعان و مبلغان فرهنگ اسلامی، که خاطره شیرین دوره هزارساله پیشین و زخنها و تحقیرهای دوره سیصد ساله اخیر را با خود حمل میکنند، تفکیک فرهنگ مدرن غرب از فرهنگ مسیحی اروپا - یعنی بزرگترین و قدیمیترین رقیب فرهنگ اسلامی - کار آسانی نیست. آنها معمولاً بجای اینکه درباره علل پیشرفت اروپائیان فکر کنند، به عقب ماندگی مسلمانان میانندیشند و علت آنرا هم کم توجهی مسلمانان به آموزشهای اسلام و پشت کردن آنها به هویت فرهنگی خودشان میدانند. باید توجه داشت که این فکر مختص اسلام گرایان نیست، بلکه دستکم از جمال الدین اسد آبادی به اینسو، حتی بوسیله بسیاری از جنبشهای اصلاح اسلامی نیز تبلیغ میشود. این فکر که خواه ناخواه به دفاع از فرهنگ سنتی خودی و به مقابله با فرهنگ مدرن میانجامد، بر زمینه تقابل تاریخی دنیای مسیحیت و دنیای اسلام شکل گرفته و در فضای تسلط "غرب" بر مسلمانان در دوره معاصر، به نیروی بسیج کننده مهمی تبدیل شده است. البته در دوره معاصر، سلطه "غرب" خصلت جهانی داشته و بهیچوجه به دنیای اسلام محدود نمیشده؛ با اینهمه، مسلمانان نسبت به آن حساسیت ویژه ای نشان داده اند. زیرا این سلطه در "خاورمیانه" - یعنی کانون دنیای اسلام - نه تنها باعث شده زخمهای کهنه دوباره سرباز کنند، بلکه بنحوی چشمگیر تحریک آمیز بوده است. در حقیقت، از پایان قرن هیجدهم، یعنی از اشغال مصر بوسیله ناپلئون بناپارت (۱۸۰۱ - ۱۷۹۸) باینسو، دنیای اسلام در مقابل برتری "غرب" آشکارا به زانو درآمده و مسلمانان به انحاء مختلف، با سلطه

امپراتوریهای غربی (مخصوصاً فرانسه، انگلیس و از نیمه قرن بیستم بعد آمریکا) دست به گریبان بوده اند. از مستعمره شدن غالب سرزمینهای اسلامی بدست امپراتوریهای غربی گرفته تا شکست تحقیرآمیز ایران از روسیه تزاری در جنگهای قفقاز، متلاشی شدن امپراتوری عثمانی، برپائی دولت اسرائیل در قلب دنیای عرب از طریق پشتیبانی فعال قدرتهای غربی و شکستهای پی در پی و مایوس کننده عربها در مقابله با آن، جنگ پیچیده و فرسایشی با غرب بر سر نفت. جنبش استقلال الجزایر علیه استعمار فرانسه، جنبش مجاهدین افغان علیه ارتش سرخ، و بالاخره، جنگ خلیج و پاکسازیهای قومی در بوسنی و دهها رویارویی دیگر از این نوع با قدرتهای غیرمسلمان (و غالباً غربی) در دوره دو بیست ساله اخیر، دائماً حمیت و هویت مذهبی مسلمانان را در مقابل غیرمسلمانان برانگیخته و فعال نگهداشته است. توالی این درگیریها نشان میدهد که رویارویی فرهنگی مسلمانان با غربیان، بعد از به زانو درآمدن دنیای اسلام در مقابل غرب، کاهش نیافته بلکه فشرده تر و دراماتیک تر شده و به یکی از مسائل زندگی روزمره توده مسلمانان تبدیل شده است. این رویارویی فرهنگی اکنون حتی از محدوده جوامع مسلمان فراتر رفته و در یکی دو دهه اخیر به اروپا نیز راه یافته است. زیرا اکنون در بسیاری از کشورهای اروپای غربی، بزرگترین بخش مهاجران غیراروپائی را مسلمانان تشکیل میدهند. اینها که دشوارترین و کم درآمدترین کارها را انجام میدهند، نه تنها وضع بسیار شکننده ای دارند و معمولاً از غالب حقوق اجتماعی و سیاسی محرومند، بلکه آشکارا تحقیر میشوند. در غالب این کشورهای اروپائی لبه تیز ناسیونالیسم، نژاد پرستی و فاشیسم، برخلاف دوره های قبل، دیگر متوجه یهودیان نیست، غالباً متوجه عربها (در فرانسه و تاحدی در ایتالیا)، ترکها (در آلمان) و "آسیائی ها" (در انگلیس) است، که عمدتاً مسلمانند و در نتیجه تقابل تحقیر آمیز اجتماعی و فرهنگی، ناگزیر به ریشه هایشان میچسبند و از اسلام همچون عامل همبستگی در روابط درونی شان و همچون سپر دفاعی در مقابل محیط تحقیر کننده بیرونی استفاده میکنند. خلاصه: در دنیای امروز، بزرگترین مقاومت در مقابل فرهنگ جهانی غرب از طرف مسلمانان صورت میگیرد. برای اینکه معنای این رویارویی را بهتر بفهمیم، باید توجه داشته باشیم که فرهنگ اسلامی و فرهنگ اروپائی نه بیگانه ترین، بلکه احتمالاً نزدیکترین فرهنگهای جهانند. اگر دقیقتر بگوئیم، این رویارویی بر زمینه درگیری ناشی از نزدیکی شکل گرفته است، بر زمینه خصومت ناشی از همجواری و حتی رقابت ناشی از خویشاوندی. این رویارویی بلحاظی ادامه رقابت تاریخی دو دین بزرگ سامی است. در فضای این رویارویی گسترده و ریشه دار است که مدافعان فرهنگ اسلامی براحتی میتوانند فرهنگ مدرن را (که بهر حال از تنه فرهنگ اروپائی-مسیحی جوانه زده است) فرهنگ دشمنان و مهاجمان قلمداد کنند و پذیرفتن آنرا بمعنای تسلیم به دشمن فاتح و زانو زدن در برابر او.

ج- دستگاه مذهب، در نتیجه روند مدرن شدن کشورهای اسلامی فعال تر میشود، نفوذ آن در میان مومنان تقویت میشود، و کنترل آن بر زندگی آنها متمرکزتر میگردد؛ و باین ترتیب، در این کشورها، درست از طریق خود روند مدرن شدن، نیروی تقابل با فرهنگ مدرن-دستکم برای مدتی- قوی تر و متشکل تر میگردد. در کشورهای اسلامی-به علی که توضیح دادم- فضای تقابل تندی با "غرب" وجود دارد که حمیت و هویت مذهبی بخش بزرگی از مسلمانان را برانگیخته و فعال نگه میدارد. دستگاه مذهب از این حمیت و هویت پاسداری میکند و در تقویت آن میکوشد. درحقیقت دستگاه مذهب حافظه اصلی

فرهنگ سنتی و هویت تاریخی جوامع اسلامی در مقابل فرهنگ غربی است. و روحانیت سازمانیافته ترین گروه اجتماعی است که در دفاع از فرهنگ سنتی این جوامع و مقابله با فرهنگ غربی منافع حیاتی دارد. روند مدرن شدن، این دستگاه و این گروه اجتماعی را از یکسو، زیر فشار میبرد، تحریک میکند و بنابراین به واکنش وامیدارد؛ و از سوی دیگر، با از هم پاشاندن مناسبات اقتصادی و اجتماعی سنتی و بنابراین الزامی ساختن نوعی اصلاحات دینی، نفوذ همین دستگاه مذهب را در زندگی مومنان تقویت میکند.

باید توجه داشته باشیم که در مناسبات اقتصادی و اجتماعی سنتی، همانطور که دولت پیشاسرمایه داری با واسطه زنجیره ای از قدرتهای سیاسی محلی با اتباعش رابطه برقرار میکند؛ دستگاه مذهب نیز از طریق زنجیره ای از قدرتهای مذهبی محلی با انبوه مومنان متصل میشود. نفوذ این قدرتهای مذهبی محلی، مخصوصاً در میان دهقانان که اکثریت عظیم مومنان را تشکیل میدهند، بسیار نیرومند است. اینها فقط تعالیم سطح رهبری دستگاه مذهب را به مومنان نمیرسانند، بلکه آنها را با آداب و رسوم و منافع اجتماعات محلی مختلف انطباق میدهند. یعنی بسته به مقتضای محیط در این تعالیم دخل و تصرف میکنند. و حتی از این فراتر، عناصری از فرهنگ اجتماعات محلی را وارد اعتقادات و مناسک دینی میکنند و سطح رهبری دستگاه مذهب را به پذیرفتن این "بدعت"ها و یا سکوت در مقابل آنها وامیدارند. مثلاً در اعتقادات مذهبی اجتماعات پیشاسرمایه داری زیارتگاههای محلی که منشاء بسیاری از آنها از نظر رهبری دستگاه مذهب یا ناشناخته است یا مشکوک، جایگاه مهمی دارند؛ یا مراسم و مناسک مذهبی، در مناطق مختلف، با تفاوتهای بسیار چشمگیری اجرا میشوند. و دستگاه مذهب فقط از طریق سازش با این بدعتها و قدرتهای محلی میتواند رهبری خود را بر توده مومنان اعمال کند. اما با فروریزی مناسبات پیشاسرمایه داری و مخصوصاً با کنده شدن توده ای دهقانان از روستاها و سرازیر شدنشان به شهرها، نفوذ قدرتهای مذهبی محلی - همراه با نفوذ قدرتهای سیاسی محلی - تضعیف میشود و نیروی فشار آنها بر سطح رهبری دستگاه مذهب کاهش مییابد. همراه با تحکیم مناسبات سرمایه داری، معمولاً پیوندهای طایفه ای، قومی، محلی و فرقه ای رو به سستی میگذارند و افراد - مخصوصاً در شهرها که بخش اعظم جمعیت روستاها را بسوی خود میکشاند - رفته رفته به تعهدات و وفاداریهای سنتی بی اعتنا میشوند. اینها غالباً اعتقادات مذهبی شان را از دست نمیدهند بلکه معمولاً به تفسیر جدیدی از همان مذهب میگیرند؛ تفسیری که در آن نقش واسطه ها در رابطه میان انسان و خداکم رنگ میشود؛ بجای مراسم و مناسک مذهبی پرتشریفات، بر رابطه مستقیم و قلبی فرد مومن با خدا و تعهد عملی او به تکالیف مذهبی تأکید میشود؛ از ساده تر شدن، زمینی تر شدن و خلاصه تر شدن هرچه بیشتر دستگاه مذهب و از بازگشت به بنیادها و ارزشهای اولیه آن مذهب و کنار گذاشتن "بدعت"هایی که بعداً وارد آن شده اند، و مخصوصاً از لزوم آشنائی مستقیم با خود متون مقدسی که کلام خدا تلقی میشوند و توجه هرچه بیشتر به آنها، جانبداری میشود. مجموعه این تحولات دستگاه مذهب را ناگزیر میسازد که خود را متناسب با شرایط جامعه سرمایه داری تجدید سازمان بدهد.

این تجدید سازمان هرچند همه جا مضمون اجتماعی مشابهی دارد، ولی در همه جا و در همه مذاهب شکل و مسیر یکسانی ندارد. همانطور که سرمایه دارانه شدن ساختارهای سیاسی در همه جوامع شکل و مسیر واحدی ندارد، انطباق دستگاه مذهب با مقتضیات سرمایه داری نیز بسته به شرایط تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و مختصات خود

هر مذهب و حتی شاخه های مختلف آن مذهب، شکلها و مسیرهای متفاوتی پیدا میکند. در کشورهای اسلامی نیز با فروریزی مناسبات پیشاسرمایه داری نوعی اصلاحات دینی و تجدید سازمان دستگاه مذهب اجتناب ناپذیر میگردد؛ اما با مشخصاتی که توجه به آنها برای درك نکته مورد بحث ما اهمیت دارد:

نخستین مشخصه تحولات مزبور در کشورهای اسلامی این است که دستگاه مذهب در مقابل فرهنگ مدرن ایستادگی بیشتری از خود نشان میدهد؛ بعلاوه پیشینه تقابل تاریخی دنیای اسلام و دنیای مسیحیت؛ بعلاوه خصلت تحمیلی مدرن سازی در این کشورها که معمولاً از خارج (از طرف قدرتهای امپریالیستی) و یا از بالا (از طرف دولتهای غیردمکراتیک) راه اندازی میشود؛ و نیز بعلاوه نبود یا ضعف مفرط يك بورژوازی دمکرات که در پی سازماندهی بلوکی توده ای در مقابل سلطه "خارج" و "بالا" باشد و برای راه اندازی يك جنبش اصلاح دینی متناسب با جهت گیری سیاسی - اجتماعی خودش و یا دستکم، برای مصالحه ای لیبرالی به دستگاه مذهب نزدیک شود.

دومین مشخصه درخور توجه تحولات مزبور این است که اسلام در غالب حوزه ها، برخلاف بسیاری از ادیان بزرگ دیگر، قابلیت بیشتری برای انطباق با زندگی شهری جدید دارد. زیرا برخلاف غالب این ادیان، يك دین تکوین یافته در بطن تمدن کشاورزی نیست. بنابراین اولاً به مراسم و مناسک پیچیده و حتی روزهای مقدس (یابه اصطلاح "ایام الله") مبتنی بر گاهشماری خورشیدی، که معمولاً لازمه چنین مراسمی هستند، متکی نیست. تنها مراسم پیچیده آن، مراسم حج است که بنا به تعریف، عملاً مخصوص نخبگان است، و نه توده مردم عادی. ثانیاً مفهوم مجردی از خدا دارد که از هر نوع تجسد میگریزد و بهمین دلیل در زندگی شهری جدید، با مشکل الهیات مذاهب گره خورده با تمدن کشاورزی روبرو نمیشود. مثلاً در حالیکه بکارت مریم مادر، مصلوب شدن مسیح و رستاخیز و عروج او به آسمان و زندگی سراسر معجزه او، از ارکان الهیات مسیحیت محسوب میشوند؛ در اسلام روایتی تقریباً تاریخی از زندگی پیغمبر ارائه میشود و او بنده خدا و موجودی کاملاً زمینی محسوب میشود که مانند دیگران میخورد و میآشامد و (بقول قرآن) مانند آنها در کوچه و بازار راه میرود. ثالثاً رویگردانی از لداید و کششهای زندگی زمینی را فضیلت و وسیله نزدیکی به خدا نمیشمارد. مثلاً در اسلام از رهبانیت خبری نیست و قرآن رهبانیت مسیحی را "بدعتی" می شمارد که به شرایع الهی و آموزشهای عیس مسیح ربطی ندارد. و حتی برخلاف تصورات رایج - اسلام در مقررات مربوط به روابط جنسی، اگر آسان گیرتر از غالب ادیان پر نفوذ دیگر و مخصوصاً سایر ادیان سامی نباشد، سخت گیرتر از آنها نیست. و بالاخره رابعاً، دستگاه مذهبی ساده تر و منعطف تری دارد، بدون سلسله مراتب سفت و تقسیم کار درونی کاملاً شکل گرفته و بدون منزلت و حقوق انحصاری نهادی شده برای روحانیت در هدایت مومنان. با این مختصات، اسلام بهتر از غالب مذاهب دیگر میتواند با منابع عمده بی اعتقادی به مذهب در زندگی شهری جدید، یعنی شکاکیت روشنفکران و عدم حساسیت طبقه کارگر شهری به سمبولهای قدیمی برجای مانده از تمدنهای کشاورزی، مقابله کند. البته مخالفت اسلام با آمیزش اجتماعی زن و مرد، یعنی یکی از الزامات حیاتی زندگی جدید، بزرگترین مشکل آن در انطباق با دنیای امروزی است. اما اگر توجه داشته باشیم که اولاً این مخالفت (صرفنظر از اینکه منشأ اولیه آنرا از آموزشهای اسلام بدانیم یا از فرهنگ پاره ای جوامع سنتی که بعداً وارد اسلام شده و از طریق آن اشاعه یافته است) در فرهنگ سنتی غالب این جوامع پایه های محکی دارد؛ و ثانیاً

آمیزش اجتماعی زن و مرد در این جوامع معمولاً يك پدیده غربی تلقی میشود؛ در میابیم که این مسئله برای مدتی نه تنها دستگاہ مذهب را با بحران بزرگ روبرو نمیکند، بلکه میتواند قدرت بسیج آنرا در میان بخش وسیعی از مردم، مخصوصاً در میان اقشار سنتی و جمعیت تازه از روستا به شهر آمده، افزایش دهد. مثلاً در انقلاب ایران، روحانیت دقیقاً با بهره برداری از همین مسئله و تحریک "ناموس پرستی" بخش بزرگی از مردم بود که توانست آنها را به حمایت از خود وارد میدان سازد.

سومین مشخصه تحولات مذهبی در کشورهای اسلامی، مخصوصاً در دو دهه اخیر، گسترش بسیار شتابان مخاطبان و حامیان دستگاہ مذهب در میان اقشار محروم شهری است. محرومانی که شمارشان رو بفرزونی است و از روند مدرن شدن متناقض این کشورها آسیب میبینند، بی آنکه بتوانند از جنبه های مثبت آن بهره ای ببرند. در دو سه دهه گذشته همانطور که قبلاً اشاره کرده ام فروریزی مناسبات اقتصادی سنتی در بسیاری از کشورهای خاورمیانه، موج عظیمی از جمعیت روستایی را به شهرها سرازیر کرده، بی آنکه برای آنها شرایط قابل زیستی فراهم بیاورد. در نتیجه، اکنون بخش اعظم جمعیت غالب این کشورها در شهرها متمرکزند و نه در روستاها. و مسئله این است که شهرها همچنان دارند بسرعت متورم میشوند و قطب فقر در شهرها با آهنگی بسیار شتابان تر از خودشهرها گسترده میشود. این انبوه کننده شدگان از روستا و درماندگان در شهر، نه به گذشته میتوانند برگردند و نه در پیش رویشان افق روشنی میبینند. آنها فقط شاهدان نابرابریهای عمیق تر شونده اجتماعی و رویارویی عریان فقر و ثروت نیستند، بلکه با تمام هستی شان از آن رنج میبرند و تحقیر میشوند و از این طریق به ماده انفجاری جنبش اعتراض علیه نظام اجتماعی حاکم تبدیل میشوند. آنها هنوز نمیدانند چه میخواهند، اما بخوبی میدانند چه نمیخواهند. زیرا نظام حاکم را تحمل ناپذیر مییابند. بنابراین بیش از هرچیز نیروی اعتراض هستند. و برای بیان اعتراضشان چاره ای ندارند جز اینکه به مصالح فکری دم دستشان مراجعه کنند. برای آنها دم دست ترین مصالح فکری، نه، فراتر از آن، تنها مصالح فکری موجود در شرایطی که از آزادیهای سیاسی اثری نیست و حق پرداختن به مسائل سیاسی از حقوق انحصاری پاچه ورمالیده های متعلق به دم و دستگاہ حکومتی است، مصالح فکری سنتی مرتبط با مذهب است. جهان بینی دهقانان در جامعه سنتی معمولاً چارچوب مذهبی دارد ولی اولاً مذهب دهقان تاحدی مذهبی است فولکلوریک که با مذهب رسمی دارای الهیات مدون تفاوتهای آشکاری دارد و فقط با واسطه هایی با آن مرتبط میشود؛ و ثانیاً دهقان معمولاً مومن فعالی نیست و مومنان عامل (به شرایط مدون) در میان دهقانان همیشه اقلیت بسیار کوچکی هستند. اما تهیدستان شهری گرفتار آمده در برزخ بدتر از دوزخ سرمایه داری پیرامونی، گرچه غالباً تازه شهری شدگانی هستند که هنوز حافظه و فرهنگ دهقانی شان را از دست نداده اند و یا در هر حال از قلمرو فرهنگ سنتی چندان فاصله ای نگرفته اند، ولی زیر فشار شرایط ناگزیرند با همان مصالح فرهنگ سنتی مرتبط با مذهب، يك ایدئولوژی بسازند، يك حربه فکری برای درگیری با جهان و اقدام در آن. به بیان دیگر، درحالیکه مذهب دهقانان معمولاً فولکلوریک، منفعل و دفاعی است؛ مذهب تهیدستان شهری مورد بحث ما ناگزیر است مذهبی باشد تهاجمی و معترض، معطوف به سیاست، و با مفاهیم نظام یافته. آنها برای شکل دادن به چنین مذهبی، به نظریه پردازان و سازمانگران نیاز دارند؛ دريك کلام: به تشکیلات کادر. و در این جوامع این چیزی است که فقط دستگاہ مذهب میتواند به آنها بدهد. و از این

طریق است که آنها زیر نفوذ مستقیم دستگاه مذهب در می‌آیند، جنبش تهاجمی نیرومندی برای آن فراهم می‌آورند، و قدرت آنرا هم در حوزه فرهنگ و هم در حوزه سیاست - بنحوی بیسابقه افزایش می‌دهند.

با تأملی در این مشخصات تحولات مذهب در کشورهای اسلامی، در می‌یابیم که یکی از نتایج مدرن شدن متناقض این کشورها، فعال تر و نیرومند تر شدن دستگاه مذهب مخصوصاً در حوزه های فرهنگ و سیاست است. مهم است توجه داشته باشیم که این نیرومند شدن، محصول روندی است متناقض. یعنی دستگاه مذهب را به میدان آمدن توده وسیعی که هنوز به فرهنگ سنتی تکیه دارد، نیرومندتر و فعالتر می‌سازد؛ اما دستگاه مذهب درست برای سازماندهی همین توده متکی به فرهنگ سنتی و بسیج آنها برای دفاع از سنت گرایی، ناگزیر به شیوه ها و ساختارهای سازماندهی جدید متوسل میشود. مثلاً استفاده از کاست ضبط صوت در تبلیغات پدیده نسبتاً جدیدی است ولی احتمالاً هیچ جنبش سیاسی در تبلیغاتش مانند اسلام گرایی از این پدیده استفاده نکرده است. یا بهره برداری پرتحرک و بسیار منعطف آن از نهادهای جامعه مدنی (از تعاونیها و نهادهای آموزشی گرفته تا سازماندهی ساعات فراغت و بیکاری حتی غیر سیاسی ترین گروههای اجتماعی) برای بسیج پایه اجتماعی اش، ربطی به شیوه های سازماندهی متعلق به جامعه سنتی ندارد و به لحاظ کارآئی برای بسیاری از جنبشهای سیاسی کاملاً جدید (راست یا حتی چپ) آموزنده است. این تناقض البته برای همیشه نمیتواند ادامه یابد. همان عواملی که دستگاه مذهب را به استفاده فعال از شیوه ها و ساختارهای سازماندهی جدید ناگزیر می‌سازد، بی تردید دیر یا زود جنبش اصلاح دینی نیرومندی بوجود خواهد آورد و همین دستگاه مذهب را زیر فشار شدید قرار خواهد داد. عناصر اولیه چنین جنبشی هم اکنون در بطن خود اسلام گرایی در حال شکلگیری است. و اسلام گرایی بدون استفاده از این عناصر - یعنی عناصر اولیه يك جنبش اصلاح دینی - نمیتواند يك جنبش سیاسی توده ای و فعال باقی بماند. مثلاً همراه با گسترش اسلام گرایی و درست در بطن این جنبش، توجه به نص قرآن در میان مسلمانان فعال بشدت در حال گسترش است و تفسیر قرآن عملاً در راستایی پیش میرود که دستگاه روحانیت در گذشته با آن مخالف بوده و حالا نیز قاعدتاً نباید با آن موافقت کامل داشته باشد. این راستا براین فرض استوار است که قرآن برای هدایت همه انسانها نازل شده و خطاب به همه آنها حرف میزند و بنابراین بوسیله همه انسانها قابل فهم است. مسلم است که این فرض دلیل وجودی روحانیت را بعنوان يك گروه متشکل ممتاز که میانجی خلق و خالق است و هدایت امت اسلامی حق طبیعی و انحصاری اوست، منتفی می‌سازد. این بازگشت به نص کلام خدا (Scripturalism) معمولاً یکی از مهمترین عناصر هر جنبش اصلاح دینی برای انطباق مذهب سنتی با الزامات جامعه مدرن است. با این شعار بود که پرتستانیسیم در اروپا شکل گرفت و مهمترین کار مارتین لوتر این بود که برای خالی کردن زیرپای دربار پاپ، کتاب مقدس را به آلمانی ترجمه کرد، یعنی در دسترس استفاده همگان گذاشت. هرچند دستگاه روحانیت و مخصوصاً سطح رهبری آنرا وجود پاره ای عناصر اولیه يك جنبش اصلاح دینی در بطن اسلام گرایی نگران می‌سازد، ولی تا زمانیکه این عناصر اولیه به يك جنبش مذهبی توده ای متمایز که دستگاه سنتی مذهب را زیر فشار قرار بدهد، تبدیل نشده باشند، نه تنها نمیتوانند روحانیت سنتی را تضعیف کنند، بلکه عملاً بر اقتدار آن میافزایند. در این زمینه، تجربه ای که خودمان در ایران شاهدش بوده ایم، بحد کافی

روشنگر است: مثلاً میدانیم که مهندس بازرگان و پیرامونیان او، علی شریعتی، و یا سازمان مجاهدین خلق، هر یک به روایت خود، خواهان نوعی جنبش اصلاح دینی بودند و در هر حال، هر سه، اختلافات چشمگیری با روحانیت داشتند و انصافاً بعد از انقلاب نیز هیچیک از این سه جریان تسلیم روحانیت نشدند. حتی میشود گفت در طول شانزده سال گذشته، روحانیت حاکم خشنترین رویاروییها را با بعضی طرفداران شریعتی (گروه فرقان، در اوائل انقلاب) و سازمان مجاهدین خلق داشته است تا جنبشهای غیراسلامی. ولی بااینهمه، میدانیم که هر سه جریان، در تدارک زمینه های فکری انقلاب اسلامی و جلب همدلی بخشی از اقلیت غیرسنتی و کمترسنتی (و عمدتاً میانی) به اسلام گرائی، نقش موثری داشتند و از این طریق، در تقویت اقتدار دستگاه روحانیت عملاً سهیم بودند. تصادفی نبود که علی شریعتی در آغاز انقلاب به یکی از بتهای اصلی طرفداران انقلاب اسلامی تبدیل شد و یا تصادفی نبود که خمینی در نخستین ائتلافی که برای پرش به قدرت سازمان داد، هوشیارانه، مهندس بازرگان را به ریاست حکومت موقت برگزید و نه شخصی دیگر را. البته همین جا باید یادآوری کنم که مترادف دانستن جنبش اصلاح دینی برای انطباق مذهب با الزامات جامعه مدرن (خواه در میان مسلمانان خواه در میان پیروان ادیان دیگر) با جنبش دمکراتیک که بر جدائی دین از دولت تأکید میکند، ساده لوحی محض است. بعلاوه، اگر این یادآوری هوشمندانه ارنست گلنر (E. Gellner) را بخاطر داشته باشیم که اصلاح دینی در اروپا پیش از مدرنیزاسیون اجتماعی ظاهر شد و اصلاح دینی در اسلام بدنبال مدرنیزاسیون اجتماعی ظاهر میشود، در خواهیم یافت که غالب جنبشهای اصلاح دینی اسلامی، ناگزیر با نوعی واکنش در مقابل مدرنیزاسیون اجتماعی شروع میکنند و بنابراین به آسانی نمیتوانند از اندیشه دولت مذهبی فاصله بگیرند.

خلاصه: روند مدرن شدن در کشورهای اسلامی پیش و بیش از آنکه دستگاه مذهب را تضعیف کند - و در جهت انطباق با الزامات روابط اجتماعی جدید - زیر فشار بگذارد، غالباً برای مدتی آنها را فعالتر و نیرومندتر میسازد. و فعالتر شدن حضور دستگاه مذهب در فرهنگ و سیاست، در ایجاد رویارویی های عربان فرهنگی در غالب این کشورها نقش بسیار مهمی دارد.

د - تندتر شدن آهنگ گسترش بعضی سطوح فرهنگ غربی در کشورهای اسلامی و عقب افتادن آهنگ مدرن شدن روابط اجتماعی نسبت به آن، به رویارویی های فرهنگی در این کشورها شدت بیشتری میبخشد. با انقلابی که در تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات در جریان است بسیاری از دیوارهای فرهنگی که جوامع مختلف را از هم جدا میکنند، با سرعتی بیسابقه در حال فرو ریختن اند و در بعضی حوزه ها، فرهنگی جهانی در حال شکلگیری است. اما این یکطرف ماجراست. طرف دیگر ماجرا این است که روند جهانی شدن (globalization) در متن سرمایه داری دنیای يك دستی بوجود نمی آورد، بلکه اگر در سطوحی دیوارها را فرو میریزد و فاصله ها را از میان بر میدارد، در سطوحی دیگر دیوارهای گذرناپذیرتری برمیافزاید و فاصله های بیشتری بوجود میآورد. حقیقت این است که همین روند جهانی شدن، تضاد مرکز - پیرامون نظام جهانی سرمایه داری را بنحو بیسابقه ای تشدید میکند و از آن فراتر، حتی شکاف طبقاتی و فرهنگی در درون هر یک از کشورهای سرمایه داری را نیز گسترده تر میسازد. مسئله این است که انقلاب در تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات درست در حالیکه همه موانع و مرزهای سیاسی، فرهنگی و اخلاقی را برای سرمایه بی معنا میسازد و حتی کنترل ناپذیرترین و انگلی ترین شکل

سرمایه - یعنی سرمایه مالی - را بر اشکال دیگر آن مسلط میسازد؛ همه جا دیوارهای عبورناپذیرتری در مقابل انسان و کار برافراشته میشوند. مثلاً درست درحالیکه اتحادیه اروپا شکل میگیرد و مرزهای اقتصادی و سیاسی میان کشورهای عضو کمزورتر میشوند، دیوارهای عبورناپذیرتری در جنوب و شرق اروپا برافراشته میشوند تا انسان "جنوبی" و "شرقی" نتواند به آن رخنه کند. درست درحالیکه از همین کشورهای اتحادیه اروپا، سرمایه مالی بسوی کشورهای نوار پاسیفیک روانه میشود تا از برکت کار ارزان کودکان و زنان، بردگی نوینی را سازمان بدهد، در درون همین کشورهای اروپائی همه باصطلاح "قراردادهای اجتماعی" یکطرفه ملغی میشوند، سیستمهای تأمین اجتماعی از هم میپاشند، و جوانان و پیران و بیماران و بدنبال آنها بخش فزاینده ای از کارگران، به امان خدا رها میشوند و خود را پشت دیوارهای بیرحمانه تری زندانی مییابند. یا درست درحالیکه با ایجاد "منطقه تجارت آزاد آمریکای شمالی" مرزهای میان کانادا، ایالات متحد آمریکا و مکزیک برای سرمایه کم رنگ تر میگردد، در ریوگراندا (منطقه مرزی آمریکا و مکزیک) استحکامات دیواری که نه به دیوار برلین که به دیوار چین شباهت دارد، محکمتر میشود تا انسان "جنوبی" نتواند به سرزمین خوشبختی رخنه کند. و درخود سرزمین خوشبختی، درست در همین زمان، حزب جمهوریخواه با تکیه بر ائتلافی از ثروتمندان، مسیحیان "باوجدان" و مدافعان برتری مردان و سفید پوستان، درتدارك "انقلابی" است که دیوارهای تبعیض و نابرابری را بلندتر و عبورناپذیرتر سازد. هرچه انقلاب تکنولوژیک ما را به "دهکده جهانی" معروف مک لوهان نزدیک تر میسازد، اکثریت ساکنان این "دهکده" خود را پشت دیوارهای عبورناپذیرتر نابرابری زندانی مییابند. و مسئله این است که این دیوارها درعین عبورناپذیری به دیوارهای شیشه ای میمانند که تو آنسوی دیوار را میبینی و نامعقول بودن دیوار را با تمام وجود لمس میکنی. در دنیائی که تقریباً در همه جای آن، شمار بسرعت فزاینده ای از مردم دوست دارند فراتر از عادت غذایی محلی شان، مزه اسپاگتی و پیتزا و همبورگر مک دونالد را هم بچشند و پسی و کوکا و شوپس و سون آپ جاذبه مقاومتناپذیری پیدا میکنند؛ در دنیائی که لباس جین به فصل مشترك لباس مردم تقریباً همه مناطق تبدیل میشود؛ و آتشبارهای هالیوود مستحکم ترین دژها را درهم میشکنند؛ در دنیائی که صحنه قتل عامهای بوروندی را همان روز روی صفحه تلویزیون در بلژیک مشاهده میکنند و یک مصاحبه جنجالی با مایکل جکسون حتی در بنگلادش تماشاگران مستقیمی دارد؛ دیوارهایی که مردم را به بند میکشند، دیگر نمیتوانند عایقهای مات باشند، بلکه ناگزیر به وسیله بیداری و رویارویی تبدیل میشوند. تناقضات چنین دنیائی در غالب کشورهای خاورمیانه برجستگی بیشتری پیدا میکنند. روند پیوستگی خاور میانه با بازار جهانی، در دوره بیست و پنجساله اخیر، با یکی از پرشتاب ترین آهنگها در تمام جهان سوم پیش رفته است. آهنگ گسترش شهرنشینی در خاورمیانه یکی از بالاترین ها در همه جهان بوده است و روند مدرن شدن اقتصادی و اجتماعی در آن، از ناموزون ترین ها و متناقض ترین ها. این منطقه یکی از پرکشش ترین بازارهای مصرفی همه دنیای پیرامونی را دارد و (اگر اقتصاد نفت را کنار بگذاریم) یکی از شکننده ترین ساختارهای تولیدی آنرا. اکنون خاورمیانه هم انگلی ترین و پریخت و پاش ترین لایه های اجتماعی جهان را میپروراند و هم بزرگترین نیروی کار مهاجر غیرمسیحی در غرب را تولید میکند. مجموعه این نوع تناقضات بمعنای این است که آهنگ مدرن شدن روابط اجتماعی در کشورهای خاور میانه از آهنگ پیوستن این کشورها به بازار جهانی بسیار

کندتر است. ناهمخوانی آهنگ این دو روند معنای روشنی دارد: با پیوستگی این کشورها به بازار جهانی، ساختارهای سنتی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی در آنها، با آهنگی کمابیش پرشتاب فرو میریزند، بی آنکه ساختارهای مدرنی جای آنها را بگیرند. در نتیجه، پدیده هائی به همزمانی فشرده با همدیگر فراخوانده میشوند که به لحاظ تاریخی به دوره های متفاوتی تعلق دارند و شرایط وجودی همدیگر را دفع میکنند. توده وسیعی از شرایط زندگی سنتی کنده میشوند، بی آنکه بتوانند به شرایط زندگی مدرن دست یابند. این توده وسیع توده سنتی نیست؛ در کائنات سنتی زندگی نمیکند؛ توده ای است همزمان با بازار جهانی شده سرمایه مالی و دقیقاً بوسیله آن به صحنه رانده شده است. تردیدی نیست که این توده گرفتار آمده در برزخ میان سنت و مدرنیته، توده متناقضی است؛ اما متناقض تر از آن، سرمایه مالی جهانی شده است که شرایط وجودی این توده را تعیین و تعریف میکند. خردگریزی این توده متناقض نابخردانه تر از "خرد اقتصادی" گردانندگان بازار جهانی شده سرمایه نیست. در عمق خردگریزی این توده لگدمال شده میتوان تقلاي انسانهائی را مشاهده کرد که دارند از حق حیات خودشان دفاع میکنند، درحالیکه "خرداقتصادی" گردانندگان اودکلن زده و "بافرهنگ" سرمایه جهانی شده، تلاش سنجیده و سازمان یافته ای است برای لگدمالی حق حیات دیگران و حتی متلاشی کردن شرایط موجودیت بشدت شکننده تبار آدمی در این سیاره. "خرداقتصادی" سرمایه اصرار دارد خاور میانه را قبل از هرچیز، در نفت و دلارهای نفتی خلاصه کند؛ اما حقیقت این است که خاور میانه ساکنانی هم دارد. و ساکنان خاور میانه فقط آن خریولهای ولخرجی نیستند که مانند کبوتران چندبرجه یک پای شان در کشورشان است و پای دیگرشان در گرانترین الوات خانه های کالیفرنیا و فلوریدا و کت دازور. ساکنان اصلی خاور میانه را میلیونها و میلیونها انسان مچاله شده ای تشکیل میدهند که در "عقلانیت" سرمایه جهانی شده عقلانیتی نمیبینند و دیگر نمیتوانند خشم شان را فروبخورند. همزمانی فشرده این انسانها بامدرنیزاسیون جهانی شده عصر انفورماتیک و ضدیت آنها با این مدرنیزاسیون متناقض، دوسوی یک واقعیت واحد است. همین واقعیت است که بلوکهای فرهنگی کاملاً رویارو را در غالب کشورهای خاورمیانه شکل میدهد و به جنگ فرهنگی ای که اینک در این کشورها به یک جنگ داخلی فرسایشی تبدیل شده است، سوخت میرساند. آنهائی که رویارویی های فرهنگی خاورمیانه را محصول مدرن شدن شتابان قلمداد میکنند و بطور ضمنی نتیجه میگیرند که مردم خاورمیانه هنوز برای هضم مدرنیته آمادگی کافی ندارند، حقیقت واژگونه ای را بیان میکنند. حقیقت این است که آهنگ مدرنیزاسیون دستکم بعضی کشورهای خاورمیانه در بعضی سطوح، از آهنگ مدرنیزاسیونی که با گشایش عصر جدید در اروپای غربی صورت گرفت، پرشتاب تر است؛ اما از آهنگ جهانی شدن خاورمیانه که با منطق انباشت سرمایه در مقیاس جهانی، به آن دیکته میشود. بسیار کندتر است. بنابراین مشکل خاورمیانه مدرنیزاسیون پرشتاب نیست، بلکه مدرنیزاسیون متناقض و کندتر و ضعیف تر از نیازهای امروزی آنست. خاورمیانه برای فائق آمدن بر مشکلات امروزش، به ساختارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مدرن نیاز دارد؛ به سرمایه گذاری وسیع برای ایجاد زیربنای اقتصادی، اجتماعی و انسانی مدرن نیاز دارد. و این البته با "خرداقتصادی" سرمایه جهانی شده همخوانی ندارد. "خرد اقتصادی" برای همه این مشکلات راه حل "کم خرج" تری را پیشنهاد میکند، راه حلی که برای سرمایه جهانی شده بصره تر است: "دست نامرئی بازار" را!

